کورا مایسون

شرح حال و افکار و عقاید

فیلسوف بزرگ یونانی

سقراط

ترجمه :-

امیرحسین ظفر ایلخان بختیاری

ناشر



کانون معرفت – تهران – لاله‌زار

تلفن ۳۲۴۳۷

این کتاب با اجازهٔ مؤلف ازروی نسخهٔ
«بیکن پربس نیویورک» بفارسی ترجمه
شده است

فهرست

مقدمهٔ مترجم

در آن زمان که پردهٔ جهل وظلمت برسرتاسر اقطارجهان سایه افکنده بود وساکنان جهان به پرستش بت ها وارباب انواع اشتغال داشتند ومتاع فضل وهنروعلم ودانش خریدار نداشت. درهمان هنگام مردی درکنار ستونهای سنگی آتن سردرجیب تفکر فروبرده بود ودر اندیشهٔ خدای یکتا بود .

در آن زمان بیخردی وسفسطه، بجای عقل ومنطق، ریا وتزویر بجای درستی ونیکوکاری، حرافی بجای جوانمردی بکارمیرفت. ارواح ساکنان کرهٔ ارض از پلیدیها آگنده بود . درآنزمان مرد دانشمندی بنام سقراط سنگتراش که روانش بزیورتقوی و فضیلت آراسته بود بسیر وسلوك دراعماق روح بشرمشغول گشت وچکش انتقاد را باقدرت هرچه تمامتر برسنگهای نابخردی ومفاسد اجتماع فرودآورد . پیش از آنکه به‌بیان مطلب بپردازیم بی‌تناسب نیست شمه ای ازاحوال مردمان یونان بگوئیم . باوجود این ظلمت فکری ومفاسدی که ازبت پرستی ناشی بود کشوریونان بحکومت های جزء تقسیم شده‌بود وهریك ازاجزاء تشکیل حکومت واحدی داده که ازهمه مشهورترحکومتهای آتن واسپارت بود.

حکومت آتن بصورت دموکراسی یعنی حکومت مردم برمردم

و بوسیلهٔ انتخابات اداره میشد ودارای دومجلس بود ، یکی انجمن شهر که اعضای آن پانصد ویکنفر بود ودیگری شورایعالی دادگاه بدایت که بکارقضاوت رسیدگی میکرد . این دوانجمن برمقدرات مملکت خود حکمفرمائی داشتند .

با توجه بطرز ادارهٔ این دو مجلس میتوان ادعاکـرد که شالودهٔ حکومتهای دموکراسی جهان دریونان ریخته شده . امروزشایسته است که عالم بشریت در مقابل عظمت فکری کسانیکه درآن زمان بآزادی معتقد بودند سرتعظیم فرودآورد .

اگربگوئیم آتنی ها نخستین قومی بودندکه رهبری آزادی جهان را بعهده داشتند راه خطانپیموده‌ایم. چون درکنار این‌مملکت آزاد کشور دیگری وجود داشت بنام «آریستوکراسی اسپارت» که در آن فقط طبقهٔ معدودی ازاشراف که شهرتی‌داشتند میتوانستند زمام امورکشوراسپارت را دردست داشته باشند . درآن حکومت چون همه چیز درپناه قدرت شمشیر بود وسران قوم هم خود را مصروف امور لشکری وسپاهیگری میکردند بهمین علت اسپارتی ها بهترین وورزیده ترین سربازان زمان خویش بودند. اما ازبانك آن جرسها ونیزه های درخشان بجزیك‌سلسله جنگهای پی در پی وقتل وکشتار اثری بجای نماند . درحالیکه درپناه حکومت دموکراسی آتن‌حجارانی چون«فیدیاس»ـ سیاستمدارانی‌چون «پریکلس»ـ هنرمندانی‌چون«آریستوفان»ـ دانشمندانی چون«سقراط وافلاطون» ـ مورخانی چون «گزنفون» قدم بعرصهٔ وجود نهادند . که تاریخ بشریت خواه وناخواه همیشه ازآنها به نیکی یاد خواهدکرد و ثمرهٔ آزادی آنها نه‌فقط تاامروزبلکه تاجهان برپاست خوان آزادیخواهی

را رنگین خواهد ساخت. وتا انسانی درجهان وجود دارد شیفتهٔ عقیدهٔ این بزرگواران خواهد بود که درحقیقت معلمان عالم بشریت بوده‌اند.

اگر مورخی موشکاف ونقاد بخواهد ازمیان این جمع دانشمندان که در حقیقت حقی بگردن عالم بشریت دارند یکی را انتخاب کند و دراطراف وی حقایقی را بنویسد بجز سقراط نام دیگری را نمیتواند ذکر کند. سقراط خود چیزی ننوشته و اثری بجای نگذاشته؛ چون شیوهٔ او نوشتن نبوده است. اما درعوض سه تن ازشاگردانش بنام افلاطون، گزنفون وفیدون کلمات استاد راکه چون گوهری گرانبها بوده است برلوح ضمیرخویش بیادگارنگهداشتند وپس ازمرگ استاد بردفتر خاطرات خویش برشتهٔ تحریر درآوردند.

سقراط نه فقط معلمی بزرگ ودانشمندی بی‌مثال بود بلکه انسانی بودکه اگر روزی بنا باشد درجمع بزرگان عالم سرمشقی برای عالم انسانیت پیداکنند غیر از اوکسی را نمیتوانند بیابند.

دراین کتاب که بقلم نویسندهٔ معروف امریکائی «کورامایسن» نوشته شده ـ شما درمقابل مردی قرارمیگیریدکه یك جهان شگفتی وحقیقت دربردارد. این مرد بزرك همان کسی است که باکاوش در اعماق روح خویش درمیان خیل بت پرستان خدا را شناخت و چون سوگند یاد کرده بودکه برخلاف قانون ارباب انواع را تخطئه نکند ـ از افشای آن نزد همه سکوت کرد و گفت من ازجانب خداوند مأمور شده ام که راه صواب وصلاح را بمردم خود نشان بدهم وآنها راکه ازاین راه منحرف میشوند شماتت کنم.

سقراط سی سال ازعمرخویش را براهنمائی مردم آتن پرداخت.

جوانان را بدور خود جمع کرد. محضر او محفل علم و دانش بود. دوستانش چون گوهر گرانبهائی وی را عزیز میداشتند و بنصایحش گوش فرا میدادند بطوریکه کم کم آوازهٔ شهرتش عالمگیر شد. معاندان و مخالفان او که خود صاحب آنهمه خوبی واستعداد نبودند از زیبائی درون او بحسد در آمدند ودامن دشمنی اورا بر کمر زدند ودرصدد آزارش بر آمـدند. ازقضا حوادث زمان نیز با آنها کمك کرد. چون درنیمهٔ دوم زندگانی سقراط جنگهای سی ساله بین آتن واسپارت شروع شد و حکومت اسپارت بر آتن غلبه کرد وسی تن از آتنیان ازطرف اسپارتیها برای حکومت شهر انتخاب شدند و چیزی نمانـده بودکه رشتهٔ عمـر سقراط بدست آن بیدادگران گسسته شود. ولی بخت باو یاری کرد وحکومت آن سی تن مستبد بر آتن درهم ریخت وحکومت دموکراسی باردیگر بر آتن سایه افکند. اما چون سالیانی بود که مردم ازنعمت دموکراسی محروم مانده بودند ــ در بارهٔ نقادان عادات و آداب خویش زیاده از حـد ستم روا داشتند وچون همیشه سقراط باگوشه و کنایه بطرز حکومت آنان اعتراض میکرد ــ این اعتراضات بر آنها گران آمد وسه تن از مغرضان شهر که با سقراط دشمنی خصوصی داشتند برعلیه او اقامهٔ دعوی کردند وسقراط را بدادگاه کشیدند. سقراط در آنجا حقایقی را گفت که سالیان دراز مانند جرقه ای درسینه اش شعله ور بود. سقراط آنهارا رسوا ساخت ومانند سربازی که ازسنگر خود دفاع کند ازعلم ودانش و معرفت دفاع کرد وباوجود اینکه میتوانست تبرئـه شود ولی راه دیگری را انتخاب کرد. او با محاکمهٔ خود درسی بعالم انسانیت داد که چگونه باید از حق دفاع کرد و با باطل جنگید. اما بااینهمه سقراط اطاعت ازقانون

را برهمه چیز واجب‌تر میشمرد وعاقبت خود نیز ازقانون متابعت کرد. سقراط گفت «آتنیان من چون خرمگسی بودم که خداوند برای بیدار کردن شما فرستاده بود. اما خواب راحت شما ایجاب میکرد که با ضربتی بزندگانی من خاتمه بدهید وتا ابد دراین خواب بمانید» و نیز گفت «مرد شرافتمند نبایستی برای ظواهر امر آبرو واعتبارخودرا از دست بدهد. مرگ خواه وناخواه همه را فرا میگیرد. درحالیکه ننگ بسرعت شگفت انگیزی سروقت آدمیان میآید. مرگ را میتوان تحمل کرد اما بارننگ را نمیتوان بردوش گرفت»

سقراط درهرپرسش وسؤالی که میکرد درسی ازتقوی،وانسانیت، ازخدا پرستی واطاعت از قانون ودرستی و حقیقت بدیگران میداد. و همین حقایق تلخ وکوبنده بود که دشمنان اورا بیش ازپیش بهم نزدیك ساخت. تاعاقبت اورا محکوم ساختند.

هنگامیکه بزندانش بردند یارانش بکمك وی آمدند، خواستند اورا فرار بدهند ولی او بآنها اعتراض کرد و گفت اگر من که همه جا سربازمدافع حق وحقانیت بوده‌ام بخواهم فرارکنم جواب اهالی آتن‌را چگونه بدهم؟ آنوقت اهالی آتن چه خواهند گفت؟ من، سقراطی که همیشه مردم را باطاعت ازخداوند ومتابعت ازقانون دعوت میکردم خود چگونه ازچنگ قانون بگریزم؟ اکثریت مرا محکوم کرده‌است و چه درست وچه‌نادرست من میبایستی بوظیفهٔ خود که اطاعت ازقانون است عمل کنم وتابع اکثریت باشم ودرصدد فراربرنیایم.

سقراط را متهم کردند که بخدایان‌معتقد نیست بلکه‌خدای‌تازه‌ای را میپرستد. سقراط بیهترین وجهی ازخود دفاع کرد و گفت من نسبت

بخدایان معتقدم . نه آن خدایانی که باهم بجنك میپردازند ویکدیگر را بزندان میافکنند و باهم معاشقه میکنند. بلکه خداوندی راکه ازاینکارها منزه ومبری است. خداوند بجز راستی وپاکی کاردیگری انجام نمیدهد وجز این نمیتواند باشد. این بودکه مدعیان وی نمیتوانستند چیزی بگویند. چون اگر میگفتند خدایان میتوانند بد کنند طبعا مشرك خوانده میشدند وسرزنش مردم متوجه آنها میگردید . هنگامیکه جام شوکران را بدست سقراط دادند دوستانش بگریه درآمدند . سقراط بآنها نهیب زدکه مرد بایستی درسکوت بمیرد. من زنان را ازاینجا دور کردم تاصدای گریهٔ آنها را نشنوم .

سپس بدوستان خود گفت یا آنکه پس ازمرك دنیای دیگری هست یا آنکه نیست وخواب ابدی است . اگر دنیای دیگری باشد که در آنجا بابزرگان وقهرمانان محشور خواهم بود وبزندگانی خود ادامه خواهم داد . واگرنه خواب راحتی خواهد بودکه در آن نیزوجدان من آسوده است. که کاری خلاف حق وحقانیت نکرده‌ام .

سقراط سنگتراش ، سقراطی که خود را فرستادهٔ خداوندمیدانست همهٔ مردم را براستی ودرستی ودوری ازباطل دعوت میکردوهمیشه در طلب دانش بودوبمصداق مثل معروف «اگرمیخواهی استادباشی، همیشه شاگردباش» تاپایان عمرشاگرد بود. میگفت «مردم آتن! میدانیدچرامرا دانشمند میدانند؟ برای اینکه من بیشتر ازهمه‌کس بنادانی خودایمان دارم . دانش من بآنجا رسیده است که بنادانی خود اعتراف میکنم.»
سقراط باین ترتیب مرتبهٔ فضل و دانش خود را بالا میبرد و از تعصب دوری میجست .

این کتاب که در واقع اثر بزرگی از نویسندهٔ آمریکائی «کورا ـ مایسن» بشمار میرود هرخوانندهای‌را بشهر آتن میبرد وخواننده خودرا دردوهزاروپانصد سال قبل درمیان آداب ورسوم آن زمان میبیند.



این کتاب باینجانب برای‌مطالعه‌داده‌شد. چون احساس‌نمودم که‌ترجمهٔ آن موردقبول صاحب‌نظران‌خواهد افتاد بترجمهٔ آن مبادرت ورزیدم و امیدوارم مورد پسند قرار گیرد. درضمن شایسته است از مؤسساتی که باین وسیله موجب اشاعه افکاربزرگان وانتشارکتابهای مفید میگردند تشکر نموده موفقیت آنهارا درکارنیکی که درپیش گرفته‌اند ازخداوند متعال مسئلت کرد.

امیرحسین ایلخان بختیار

۳۳ر۲ر۳۱

دیباچه

گرچه دراین تعبیر و تفسیر از سقراط دردرجهٔ اول مرهون افلاطون و گزنفون هستم لیکن باید از بسیاری از نویسندگان کهن ودانشمندان کنونی نیز تشکر کنم که طورکلی از آنها نام خواهم برد. نخست باید دین خودرا نسبت به «ا. ر. برن A. R. Burn» نویسندهٔ کتاب «پریکلس و آتن» ادا کنم که در ایجادفصل «راه‌پیمائی طولانی» وروشن کردن تاریکی‌های آن قسمت ازتاریخ ازاواقتباس کرده‌ام. همچنین نسبت به «جان برنت John Burnet» درطبعی که از محاضرات افلاطون کرده است. وبعد باید ازجلد دوم «پایدیا Peideia» اثر «ورنرجیگر Werner Jaeger» نیزذکری بعمل بیاورم.

دربرخی ازنقل قولها وبخصوص درنقل بعضی ازقسمتهای دو کتاب «لاکس» و«ضیافت» گفته‌های افلاطون بطورآزاد اقتباس شده است و هدف اقتباس آن فهم گفت وشنوده‌ی افلاطون بوده که با وجودمشخصات نیمه افسانه ای منابع ذیقیمتی برای معرفی روایات سقراط محسوب شده است ونیز دومحاضرهٔ کوتاهی که در دوفصل «راه پیمائی طولانی» و«آلیسیبیاد» بطورخلاصه ازافلاطون نقل شده ـ همانطورکه درفصل اول بنظرمیرسد.

روایت اینکه پدرسقراط سنگتراش بوده بعنوان توجیه زندگانی نخستین سقراط مورد استفاده قرار گرفته است . من بسهم خود از دانشمندان ونویسندگانی که بدون شرکت درمسئولیت من از هرنوع کمکی بکارم دریغ ننموده‌اند صمیمانه تشکر میکنم . بخصوص از «استرلینگ داو» در نقد دقیقی که ازمطالب این کتاب بعمل آورده ودر جمع آوری تصاویر آن نیزاهتمام بخرج داده است . همچنین «جان فینلی۔ جونیور» که منت مطالعهٔ نسخهٔ خطی این کتاب رابرمن نهاده است.ونیز از«رابرت پیل» که باکمکهای ذیقیمت خود تجدیدنظر درکتاب رابرعهده گرفت . درپایان بایستی ازپدرم متشکرباشم که ازهیچ مساعدتی نسبت بمن خودداری نکرد ووسائل کارمرا برای تألیف این کتاب مدون ومنطقی فراهم کرد.

مقدمهٔ مؤلف

هر پیرمردی روزی طفلی بوده . طفل بخصوصی . باین معنی که شاید پیرمردان شکاك دردوران کودکی اطفال بد وشکاکی نبوده اند . اما نمیتوان باورکرد که پیرمرد زنده دل و کنجکاوی مثل سقراط فقط درآخرعمرخویش به این عظمت مقام رسیده باشد .

ازدورهٔ جوانی سقراط کسی اطلاع ندارد . درآن زمان اوهنوز شهرتی نداشته ومانند دوست آتشپارهٔ خود «آلسیبادس» معروف نبوده است . ولی همینقدرمعلوم است که وی درآن روزهای جوانی وقت خود را بتکامل یافتن ورشدکردن میگذرانده . اودرسراسرهفتاد سالی که عمر کرد روزبروز کاملترورشید ترمیشد. درست مثل همهٔ مردم . بااین فرق که وی رشد وتکاملی بیشترازدیگران کرد. اوخارج ازشائبه وریب وریای زمان خود رشدکرد . اگرمردم یونان بعد ازاوراه بهتری برای فکرکردن یافتند میبایست ازسقراط ممنون ومتشکرباشند که دریافتن این راه تازه سهم کوچکی نداشت . درهرصورت شایسته است که نخست مراحل رشد سقراط را درك کنیم وبفهمیم که دراین مورد موانع زیادی برسرراه ماست وتوهمات زیادی بین ما وحقیقت قرار گرفته است . بطور قطع میتوان گفت سقراط دراین خصوص چیزی ننوشته . چون راه ورسم

او نوشتن نبوده است . لیکن درسالهای بعد دوستانش دربارهٔ اوچیزها نوشته اند . بخصوص دوست صمیمی وشاگرد وفادارویارغاراوافلاطون که بیش ازدیگران حق استادش راادا کرده‌است . کمتر کسی پیدامیشود که محاضرات افلاطون با استادش سقراط را بخواند واحساس نکند که در آنها ازیك انسان واقعی سخن بمیان است . اما اینکه چقدراین انسان واقعی رامرهون بسقراط هستیم وچه اندازه‌اش را مرهون عشق افلاطون بسقراط وچقدرش را مرهون شخص افلاطون ـ این دیگریکی ازمعما های باستانی است .

من سعی کرده ام تا آنجاکه ممکن است عقاید شخص افلاطون راازشخصیت و گفته های استادش جدا کنم که جای بحث آن دراین کتاب نیست . اما این هم هست که کسی نمیتواند سقراط را ازدوستانش واز عشقی که دوستانش باوداشته اند جدا بداند ودرواقع علتی هم برای کوشش دراین زمینه نیست . سبب دیگری که موجب وابستگی وعلاقهٔ ما بسقراط میشود وازمیان تمام مردم بت پرست آن زمان بیش ازهمه بسقراط تعلق‌میبابیم ـ این است که‌درکلمات اوتغییرات‌وتحولات بیست وچهارقرن را فراموش میکنیم ومی‌بینیم که دانسته یا ندانسته در گفتار اولغات معنی ومفهوم مسیحیت بخود گرفته است وبسهولت هم میتوان این مقصود را درکلام سقراط دریافت . اما نباید کلام را مغشوش کرد چون سقراط بیش ازهمه‌کس ازمغشوش شدن گفته وفکرمتنفربود . او میخواست دیگران کلام ومقاصد اورا بطورروشن دریابند . همانطورکه دوستان ویارانش درآن زمان میفهمیدند . دوستان جوان‌سقراط مانند افلاطون و بعد گزنفون ـ سربازوقایع نگارـ ازدانش مردی که بالغ بر

شصت سال عمرداشت و آنهـا درسنین بیست سالگی عاشق وشیفتهٔ وی بودند ـ آثاری برجای گذاشته‌اند . اما مراحل رشد سقراط که دانستن آن مورد احتیاج ما است : بچگی او، وقتی پسرجوانی بود ، زمانی که شاگرمدرسه بود وهنگامیکه سربازجا افتاده‌ای بشمارمیآمد ـ ازنظراین دوستان دورمانده است وبطریق اولی ازدسترس مطالعهٔ ما

درآغازامرفقط این را میتوانیم بگوئیم که طفلی متولد شد . و این واقعه درحدود چهارصد وهفتاد سال قبل ازمیلاد مسیح بود . محل تولد اوخانهٔ متوسطی بود ، نه چندان غنی ونه چندان فقیر. ازخانه‌های شهرآتن . مادرطفل « فینارته » وپدرش « سوفرونیکوس» نام داشتند مادرسقراط بخوشنامی معروف بود ، بطوریکه پسرش بعد ها ازوی یاد میکند زنی بردباروبا حوصله بودکه مادران همسایه را درزایمان کمك میکرد واطفال راازشکم مادرشان آزاد میساخت . سوفرونیکوس شاید مرد پیشه وری بود . بطوریکه افلاطون مؤدبانه ازوی یاد میکند واو را «آقامنش» میخواند . اما داستانهای بعدی بوضوح اشاره کرده اندکه پدرسقراط سنگتراش بود وهنگامیکه دانست طفل اوپسراست درصدد برآمدکه اورا بحرفهٔخود درآورد.غیرازاین هم‌ازوی انتظاری‌نمیرفت.

سوفرونیکوس‌سنگتراش درحالیکه درکناربسترزن خود ایستاده بودبدستهای‌طفل‌نوزاد خود مینگریست ودروجود اوهنرمندسنگتراش ماهری رامیدید. غافل ازاینکه درتمام ادواراورایدریك فیلسوف‌خواهند دانست .

گرچه سقراط درآن زمان تولد یافت اما تولد سقراط فیلسوف بعد ها صورت گرفت ،چون بتدریج افکاروعقایدی درسراورسوخ‌یافت

تا ازاومعلم بزرگی ساخت که بتواند همان افکاروعقاید رادرسرجوانان بپروراند . باید اعتراف کنیم که‌این حقیقت هنوزنامعلوم است‌وما نمیدانیم که کی وچگونه وچه وقت این افکارفلسفی درمغزسقراط بوجود آمد . اما اینقدرهست که درجستجوی‌حقیقت بر آئیم. همانطورکه افلاطون در پی‌جستجورفت وازسقراط افسانه ای ساخت .

فصل اول

کریتو آغاز حکایت را شرح میدهد

برگردیم بشهرقدیم آتن دردوهزار وچهارصد سال پیش، یعنی چهار قرن و نیم قبل ازمیلاد مسیح. درآنزمان رم شهر بی‌اهمیتی بود . انگلستان افسانه‌ای برای ملاحان بشمارمیرفت. امریکا قاره‌ای بودکه بخواب رفته بود. دنیای‌غرب بطرف یونان مینگریست. کسی‌متوجه نبودکه‌درشهرآتن‌ازکشور یونان طفلی بنام سقراط‌میخواهد فیلسوف شود .جزدوست‌صمیمی‌وهمشاگرد او«کریتو» که ممکن است از آغاز امر حضور داشته وهمه چیز را دیده و هنگامیکه پیرشده آنها را بخاطرآورده وچیزی شبیه آنچه‌که در این دفتر است گفته باشد .

اما باقی داستان تاپایان‌آن از منابع مختلف گرفته شده است . از قول تاریخ نویسان- بنقل از سنگ نوشته های‌کهن وازقول دوستان جوانتر سقراط . بخصوص دوست صمیمی وجوان او افلاطون . ولی این فصل اول داستان راقفط کریتومیتواند بخاطرداشته باشد وآنرا نقل کند .

من‌سقراط را برای نخستین‌بار گمان میکنم دردبستان دیده‌باشم. شاید هم قبل ازرفتن بمدرسه اورا دیده باشم . چون خانهٔ ما چندان با هم فاصله نداشت . من همیشه پیش خود تصورمیکردم که اوزشت ترین اطفال آتن است . این تصورشاید خیلی هم صحیح نبود . چون

زشتی وکراهت زیادی درچهرهٔ اونبود . جای زخم یا علامت مرضی در صورت اودیده نمیشد . اما پیدا بود که خمیرهٔ اوراازگل دیگری ساخته بودند که زمخت ترازدیگران بود . وباین دلیل شباهتی با اغلب کودکان همسال خود نداشت . چشمهایش مثل چشم قورباغه برجسته بود . لب هائی کلفت ودماغی پهن وکج داشت که انگاردرگهواره برخلاف جهت معمول پیچیده شده بود . درکلاس باو «صورت قورباغه» میگفتند .

من که اکنون دراطراف شکل اوصحبت میکنم باید تصدیق کنم که دیگر آن قیافه را زشت نمیدیدم . چون معمولا هرکس درمورد شکل پوست واستخوان وصورت دوست خود احساس بخصوصی دارد . واین احساس بسته به آن است که آدم نسبت بدوست خود چقدرخودی یا بیگانه باشد . وهمچنین طرف هم همین طوراحساس میکند .

درایام طفولیت ازاینکه اورا زشت می نامیدند متأثرمیشد ولی بعد ها باین حرف میخندید ومیگفت علت اینکه چشمان من برجسته است برای این است که بتوانم تمام جهات را ببینم . وعلت اینکه بینی من پهن وبرگشته است برای این است که بتوانم بهتراز «دماغهای قلمی» بوهای مختلف را درك کنم . ولی من میدانم ، اغلب بر سراین صحبتها با اطفال همسن خود جنگیده بود . وهنگامیکه جنك ظاهری اوتمام میشد بجنك باطنی شروع میکرد .

بهرحال زشتی متفاوت است وازنظرمن اونه فقط زشت نبود بلکه طفل بشاش ودوراندیشی بنظرمیرسید . سالها بعد شخصی راجع بدعای سقراط برای من تعریف میکرد ومیگفت باتفاق سقراط برای گردش بیبکی ازییلاقها رفته بودیم . سقراط میخواست ازخدایان محلی حاجت بخواهد .

دعای او نیز شباهتی بخودش داشت یعنی بخلاف معمول هروقت خوشحال بود بدعا میپرداخت. دعا میکرد که ازعلم ودانش غنی باشد میخواست که روح بردبارو سالمی داشته باشد تا بسادگی بتواند همه چیزرا تحمل کند و به راه راست برود. این شخص میگفت نخستین جمله‌ای که سقراط اداکرد مرا تکان داد. دردعای خودچنین درخواست میکرد «خدایا: درون مرا زیباکن» و بیادم است که این مطلب برای اولین بار برزبان اومیگذشت و با حضورمن اولین دفعه بود که مسئه الی درباره زیبائی درذهنش مطرح میشد.

وقتی من میگویم زیبائی، درنظرشما که یك خارجی یا ازاهالی مملکت دیگری هستید ممکن است فوراً لغت «قشنك» نقش ببندد. اما وقتی برای فهم مطلب من دقتی بکاربردید متوجه میشوید که مقصود «دلپسند» یا «عالی» بوده است. این لغات را همیشه برای زیبائی بکار میبریم وهرروزهم استعمالشان میکنیم.

ولی سقراط که لغت زیبا را بکارمیبرد، ما نمیتوانستیم مقصوداو را ازکلمه زیبائی درك کنیم وشاید باندازه توانائی خود میتوانستیم فقط این لغت را بفهمیم.

اواین بارکه لغت زیبا را من ازدهان سقراط شنیدم درسر کلاس موسیقی بود که معلم پیرموسیقی ما «گلاکوس» شعری برای حفظ کردن بما داد. ومن معمولا تا معنی لغات را نمی فهمیدم توجهی بشعر نداشتم مخصوصاً چون معلم مرا بیشترمتوجه بدرس میکرد.

ازقضا آنروزقطعه ای که «گلاکوس» انتخاب کرده بود هم مورد پسند من قرار گرفت وهم مورد توجه سقراط که پهلوی من نشسته بود

لابد این داستان را شنیده اید که چگونه « آشیل» ازپادشاه قهر کرد و دیگرحاضر نشد برای خاطراودرمیدان جنك حاضرشود . ولی وقتی که دوست او که میکوشید مقام آشیل‌را بگیرد درجنك کشته شد ، دیگر هیچ قوه و قدرتی نتوانست آشیل را از حاضر شدن در میدان جنك بازبدارد . وبا وجود اینکه الهه ، مادرش کشته شدن اورادرجنك‌خاطر نشان کرد ، آشیل درجواب این پیش گوئی بمادرش، گفت که من مرك را ترجیح‌میدهم براینکه شکست دوست خود راببینم ، واگرازشرکت درجنك خودداری کنم بیش از سرباری بروی زمین نخواهم بود .

این منطق شجاعانه ای بود که غریوهیولای جنك را نشان میداد. آشیل یقین داشت که مادرش راست میگوید . ومیدانست که دیریازود اسبان اوبی‌صاحب وغصه دارخواهند شد. معهذا بجنك رفت و کشته شد.

من ازآن صحبت جسورانهٔ آشیل لذت بردم . نگاهی بسقراط کردم که به بینم داستان دراوچه تأثیری کرده است . چون درآنموقع قضاوت سقراط برایم مهم بود .

بطرف پائین نگاه‌کردم . گرچه همسن بودیم ولی‌سقراط ازمن کوتاهتر بود. اثری دراو دیدم که دوست داشتم همیشه آنرا درچهره‌اش بخوانم. چشمان برجسته ودرشت اوبیشتربازشده بود . ودرقیافهٔ زشت اواطفی پدیدارشده بود که حاکی اززیبائی درون اوبود .

بنجوا درگوشم گفت : «کریتو، شنیدی چقدرزیبا بود؟» بعد هر دوساکت شدیم چون ازچوب معلم میترسیدیم . درهمین موقع یکی‌از شاگردان قورباغه ای بصورت معلم انداخت وصدای خندهٔ همه بلندشد ومن دیگرآشیل را فراموش کردم .

درست بخاطر دارم که در مسابقهٔ کشتی بین همسالان خود قهرمان شده بودم. گرچه تمرین کمی داشتم و نمی‌توانستم درمسابقه های بزرگ شرکت کنم، ولی آنروز مسابقه با پیروزی من تمام‌شد. بسیار خوشحال بودم که سقراط در ردیف جلو حاضر بود ومسابقه را تماشا میکرد. هنگامیکه مسابقه تمام‌شد درحالیکه بازو ببازوی هم داشتیم باخوشحالی بیرون ازحدی داخل رخت کن شدیم. گفت: «کریتو کشتی زیبائی بود.» وچندبار این جمله را تکرار کرد. درست لغتی را بکار میبرد که همه بکار میبردند ولی او معنای بیشتری ازاین لغت میفهمید. درهمین موقع سکوت کرد ومن بچشمان او نگاه کردم تا ببینم بچه فکر میکند.

گفت: «آری زیبا بود کریتو» وبعداز لحظه‌ای افزود: «امروز صبح هم صبح زیبائی بود. آشیل را بخاطر داری؟ گرچه صبح مطلب دیگری بود ولی آنهم زیبا بود. من متعجبم...»

سپس سقراط بفکر عمیقی فرو رفت. بطوریکه من او را تکان دادم تا ازآن حالت بهت آمیز خارج شود وبعد باتفاق برای تمرین بیرون رفتیم.

من درست نمیتوانستم بفهمم چه در سراو میگذرد. وزیاد هم متعجب نبودم تا یك هفته بعد در دکان موسی Mouse. موسی کوزه گری بود بیگانه اما شهرتش در آن روزها در تمام آتن پیچیده بود، زیرا کوزه های زیبائی میساخت. مرد خشنی بود ومن تا آنروز با بدکانش هم نگذاشته بودم. اما سقراط اورا میشناخت وآنروز مرا باخود بدکان او برد.

هنگامیکه داخل شدیم موسی کوزهٔ تازه ای را روی چرخ خود گذاشته بود. سقراط بمن اشاره کرد که ساکت باشم. وما بی آنکه مزاحمتی

برای او فراهم کنیم روی زمین نشستیم .

نمیدانم شما هیچوقت کوزه گر ماهری را در حال کار دیده‌اید؟ اگر دیده باشید میتوانید بفهمید که چرا ما بدون خستگی بتماشای او پرداختیم .

تکهٔ بزرگی از گل بر روی چرخ قرار داده بود . تامدتی کاری با آن انجام نمیداد بلکه فقط آنرا بین انگشتان خود مالش میداد. غلام بچه ای چرخ را بحرکت در میآورد . چنین بنظر میرسید که تمام بعد از ظهر باید این عمل را انجام بدهد. اما ناگهان تغییری درعمل رخ داد. موسی انگشتان خود را دروسط گل فروبرد سپس باشست خود آنرا بالا آورد. وکم کم کوزه شکل گرفت. مثل یك موجودزنده ازپائین ببالا رشدمیکرد. انگار روح دراو میدمد . اماالبته این روح درمغزموسی بودوتماشاچی راکمی گیج میکرد . مثل اینکه بوسیلهٔ دست موسی نقشی که درمغزش وجود داشت بگل منتقل میشد واین نقش موجود درذهن موسی بود که گل راشکل میداد . ابتداچیزی نبود امابزودی کوزه‌ای بوجودمیآمد.

من بسقراط نگاه کردم . متوجه شدم که ازاین کارهم مثل گفتار آشیل وکشتی گرفتن لذت برده است .

من وسقراط همیشه احساسات مشابهی داشتیم . در همین موقع موسی برای اندازه گیری ظرف، چرخ را ازحرکت بازداست وسقراط سر صحبت را با اوباز کرد . «چه زیباست. بخصوص در آن هنگام که شکل میگرفت زیبا بود . اماموسی بایددانست که چه چیز باعث زیبائی است واصلا زیبائی یعنی چه ؟»

موسی درحالیکه ببالای ظرف خود میپرداخت از سؤال سقراط

درباره‌ٔ زیبائی مردد شده گفت: «زیبایعنی این کوزه‌و آن‌یکی، اما کوزه‌ای راکه دیروز ساختم شکستم. گرچه بیشتر مردم نمی‌فهمند که چرا آنر شکستم».

سقراط دست خودرا روی کوزه گذاشت تاانحنای آنرا حس کند. اما معلوم بود که خاطرش راضی‌نشد. و بحرف درآمدو گفت: «نه، موسی مردم خیلی‌چیزهارازیبا میگویند درحالیکه آنرا درك نمیکنند، میگویند این زیباست یا آن زیباست. درحالیکه اشیاء باهم فرق دارند. کوزهٔ زیبا، کشتی زیبا، شجاعت زیبا. هرکدام باهم فرق دارند. اماوجه‌مشترك در همهٔ این موارد زیبا چیست؟ حتماً وجه مشترکی‌موجود است. نه‌اینکه بدون فهمیدن زیبائی بگوئیم: این زیباست یا آن‌زیباست. من خودم‌هم درفهمیدن معنی زیبائی سرگردانم. امامیدانم که توظروف وکوزه های زیبائی میسازی وباید اینموضوع‌را بدانی.»

دراینموقع من فهمیدم مقصود سقراط چیست، که تابحال بآن‌فکر نکرده‌بودم. موسی‌هم مقصود سقراط را درك‌کرد. امانتوانست جواب قانع‌کننده‌ای بوی بدهد. و گفت: «سقراط من دراطراف زیبائی چیزی نمیدانم. من‌فقط درساختن کوزه وسبومهارت دارم. وهرظرف خوبی‌در نظرمن‌زیباست.» سقراط پرسید: «مقصودت ازخوبی‌چیست؟» موسی‌اشاره بسبوئی کرد و گفت «آن سبورا میبینی؟ سبوی‌خوبی‌است. بکاری‌میآید. باین‌کار که درآن‌آب‌بریزند. اگرانحنای دهانه‌اش‌قدری‌بیشتربود آنوقت صراحی میشد ودرآن شراب میکردند. واگرشکم آنراکمی بزرگتر بگیرند روی پایه نمیایستد ومیافتد ودرآن صورت کوزهٔ‌بدی است‌وکسی آنرا زیبا نخواهد شمرد. درحالیکه درنظرمن هرچیزی باید شایستگی

خودرا داشته باشد . سبوهم اگرشایستگی ادای وظیفهٔ خود را نداشته باشد درنظرمن قطعهٔ سفالی بیش نیست .»

سقراط بآرامی گفت:«دراینصورت خوبی‌وفایدهٔ اشیاء باعث‌زیبائی آنها میشود. بنابراین خوبی علت وجودی اشیاء است.»

موسی سرش را بعلامت تصدیق تکان داد و گفت : «ازنظر من همینطور است وشك نیست که هرکس سبو میسازد مایل است که آنرا خوب بسازد .»

سقراط پرسید :« پس چرا نمیسازند؟»

موسی گفت:«برای‌اینکه‌نمیدانند چطوربسازند. درحقیقت چون نمونهٔ سبوی‌خوب وحقیقی را نمیدانند.» سقراط گفت: «البته معلوم‌است اگربدانند کدام نمونه‌بهترازدیگری‌است آنرا تعقیب‌میکنند ومیسازند».

سپس‌سقراط بکلام خود ادامه داد و گفت:«راستی موسی، بگو به بینم ازاول نمونهٔ سبوراکی‌ساخت؟» موسی گفت: «قطعاً نه‌من ونه پدرم. این کاریکی دونسل نیست . مدتها طول‌کشیده است وحقیقت اینستکه ما هنوز تغییراتی جزئی بآن میدهیم وشاید نمونهٔ اصلی وحقیقی هـرگز شناخته‌نشود یاشاید بعداً کشف شود. اماسبوئی که ما میسازیم ظرفی‌است معمولی‌که مورد احتیاج وپسند مردم واقـع شده است.» سقراط گفت: «موسی، خیلی‌مایلم بدانم که آن نمونهٔ اصلی چگونه کشف خواهدشد ؟ واینکه این تغییرات جزئی‌چگونه صورت گرفته.»

این آخرین سؤال سقراط بود. ومدت ها وقت پیرمرد کوزه گررا گرفت‌تابآن پاسخ‌داد . گفت:«سقراط گمان‌نمیکنم بتوانم جواب‌صحیحی بتوبدهم. فقط چیزی‌که میتوانم بتو بگویم این است که باید اول‌انسان

کوزه گری بداند و کوزه ها را بشناسد. نه اینکه از نظر یك مشتری عادی قضاوت کند. با نظر بصیرت باید دید که چه صفتی در کوزه گران هست که آنهارا ازدیگران ممتاز کرده. باید دانست سبوی خوب واصل کدام است. یك سبوساز چه میکند وکار او چیست. سقراط دانستن این نکته مهم است».

در آن روز بعد ازظهر در دکان موسی سؤال وجوابهائی بین سقراط و پیرمرد کوزه گر رد و بدل شد که بی شباهت به توپ بازی نبود. توپ چند بار بسخنی دست بدست گشت و بجلو وعقب رفت. بازی دادن و گرفتن بود. ومن میترسیدم که اگر بازی ادامه پیدا کند دیگر از آن سر درنیاورم. هرچند تا آنوقت خیلی مطالب برایم روشن شد. شاید در آنموقع بحث ازسر سقراط هم زیاد بود.

بهرحال موسی کوزه گری بیش نبود وراجع بکوزه وصنعت خود صحبت میکرد. اگر صحبت او دربارهٔ خوبی بود کوزه را درنظر داشت ومقصودش نمونهٔ خوبی بود که میبایست بدنبال آن برود و آن راکشف کند. بهمین واسطه درحاشیهٔ مطالب سخن میگفت. فکرمیکنم صحبت آن روز سقراط باموسی مقدمهٔ مهمی برای کارهای بعدی وی بود که با جدیت بدنبال آن رفت.

فصل دوم
شاگرد سنگتراش در آتن

شاید کریتوحق داشت . ایامیکه سقراط بچه مدرسه ای بیش نبود مانند فیلسوفی فکر میکرد وهمیشه بدنبال معانی میگشت . بعد ها طرز فکر کردن را ببچه های همسن خود میآموخت . مخصوصاً اطفالی که مستعد برای قبول عقیدهٔ وی بودند. آغاز نبوغ سقراط هنگامی بود که ازدبستان خارج شد ، چون بیش ازسیزده یاچهارده سال ازعمر او گذشته بود که پدرش اورا ازرفتن بمدرسه بازداشت. سقراط ازاین حیث متأسف نبود. چون مطالب واشعاریکه ازپهلوانان قدیم درمدرسه آموخته بود تاپایان عمر درمد نظرش بود. مخصوصاً ورزشهائی ازقبیل کشتی گیری ودویدن که درمدرسه آموخته بود برای اوارزش داشت ـ گرچه این ورزشها اورا یك پهلوان ورزشکار نساخت . رسم وراه سقراط آموختن بود چه ازجانب معلم یا مربی یا باهرکس که معاشرت میکرد . این کوشش برای دانستن درتمام دوران حیات اوچه درمدرسه وچه درخارج آن ادامه داشت .

ازطرف دیگر زمان هم بسقراط کمك نمود . چون بطوریکه روایت میکنند اوپسر سنگتراشی بود . وبزودی حرفهٔ پدررا فراگرفت .

درآمد سوفرونیکوس ازسنگتراشی خوب بود . وسقراط هم میتوانست امیدوار باشد که درآمدی بهمان خوبی داشته باشد .

درآنزمان برای یك سنگتراش ماهر همیشه کار مهیا بود . بخصوص درکارهای بزرك اجتماعی مانند ساختمان دیواردرازی که تازه تمام شده بود وآتن را بدریا متصل میکرد . درآن موقع بعضی ازوقایع زمان و قوانین روزرا بدیوارسنگی آتن می کندند. سقراط ترجیح میداد که باین کاربپردازد . زیرا دموکراسی جوان آتن علاقمند بودکم و کیف ماهیت خویش را برروی سنگهای منقور درمعرض نظارهٔ مردم قرار بدهد .

سوفرونیکوس علاوه برکارهای اجتماعی کارهای خصوصی را نیز قبول میکرد. ازجمله برای اموات سنك قبرمیتراشید وبیشترکارهای خود را درخارج خانه انجام میداد وبیشترباکارگران خودکارمیکرد . سقراط گرچه دوست میداشت درکارهای اجتماعی شرکت کند وباکارگران بجوشد اما درعین حال بپدرخویش نیزکمك میکرد وگاهی اوقات که فراغتی میبافت درحیاط خانهٔ خودکارهای جزئی را هم انجام میداد .

سنگهائی که مورد استفادهٔ سوفرونیکوس قرار میگرفت معمولا مرمر، مخطط،یا مرمرسفیدبودکه ازمعادن کوه «پنه لیکوس» درنزدیکی آتن استخراج میشد .

ابزاری که باآن کارمیکرد همان آلات وادواتی بودکه پدر وپدر بزرگش آنها را استعمال میکردند .که عبارت بود : از چکش های نوك تیزی که برای کارهای خشن بکارمیرفتند ، بعد دیلم ، وبعد میخ بلندی که سرش چهارگوش بود وبوسیلهٔ زدن پتك به پشت آن ، سنگها را صاف می کردند. اسکنه که عبارت ازمیلهٔ آهنین تیزی بود بکمك ضربهٔ چکش

ریزه کاریهارا انجام میداد وبرجستگی ها وفرورفتگی‌هارا ایجادمیکرد. سقراط صد ها باراین آلات وابزار را دردست پدرخویش دیده بود کـه چگونه باآنها کارمیکردواکنون که همان ابرازبدست خودش آمده بود آنها را تیزمیکرد ومورد استعمال هرکدام را میدانست .

سقراط مدتها بکارهای ابتدائی سنگتراشی پرداخت . چون مرمر سنك ذیقیمتی بود وضایع کردن آن موجب ضرر میشد . وقتی کاربجای باریکتری میرسید که احتیاج بدقت وظرافت بیشتری داشت سوفرونیکوس کار را از سقراط میگرفت و خودش مشغول کار میشد . درآن هنـگام سقراط درکناراومیایستاد وکاراوراتماشامیکرد .

برای نمونه بهتراست ذکر کنیم که یك روزسوفرونیکوس میخواست سرشیری را برای فواره بتراشد . نخست قطعه سنك گردی را جلـوی خود قرار داد ومشغول کارشد . هرمیلیمتریکه درسنك پـیش میـرفت ابزار ظریف تری را انتخاب میکرد . چکش مربع بچکش تیزمبـدل میشد . سپس اسکنهٔ دندانه داربکارمیرفت تا اینکـه فرورفتگــی ها و برجستگیها پیداشد ودهان ، بینی پهن ، چشمان خشمگین و بالاخـره یالهای پیچیدهٔ شیر نمایان گردید .

سقراط ازاین مهارت و دقتی که بکار میرفت لذت میبرد . سال ها گذشت تا پدر سقراط توانست آلات سنگتراشی را دردست پسرش قرار بدهد . وقتی سقراط سؤال میکرد :«پدر اسکنه چقدر باید پائین برود؟» یا سؤالات فنی دیگری که میکرد سوفرونیکوس میکوشید تا بهرزحمتی شده توضیح قانع کننده ای بوی بدهد .

سوفرونیکوس طرز کار را برای پسرخود مجسم میکرد.میگفت:

« اول باید سرشیررا در میان سنك ببینی .حتی آن‌را احساس کنی که‌شیر درزیراین سنك در انتظارتواست که او را آزاد کنی . هرقدر بهتر شیررا احساس کنی بهمان‌اندازه درکارخود بیشترمهارت پیداکرده ای ومیدانی که چقدرباید سنك را بتراشی وجلوبروی و البته کارنیکوکردن از پر کردن است»

سقراط مدتها دراطراف این موضوع فکر کرد . وبا این گفتهٔ پدر حرفی راکه یکبار مادرش باو گفته بود بخاطر آورد . مادرش قابلهٔ زبر دستی بود و تمام همسایگان مهارت وی رادرآن فن تحسین‌میکردند. یکروز سقراط ازاوپرسیده بود : « چگونه کار باین مشکلی را انجام میدهی ؟» مادرش گفته بود: «درحقیقت من کاری‌نمیکنم .فقط کمك می کنم تاطفل آزاد بشود. »

وسقراط فکر کرده بودکه‌همین حرف راجای دیگری هم شنیده است و آن درضمن مطالبی‌بود که «موئیز» درکارگاه‌کوزه گری اش‌برای او گفته بود . چون موئیزدربارهٔ‌نمونه‌های‌کوزه‌نظرتازه‌ای بسقراط نداد. اما درحین گفت وشنودبااوناگهان‌مطلب روشن‌شد وسقراط احساس‌کرد که این مطالب‌درذهن‌خودش‌موجود بوده اماخود اوبدانستن آنها وقوف نداشته‌وبکمك «موئیز» دانسته‌های محبوس‌خودرا آزاد ساخته. این‌فکر به‌خودی‌خودبرای‌سقراط هیجان‌آوربود. وقوف‌براین‌امر که‌ذهن‌بشرپراز عقایدی است که بانتظار آزاد شدن محبوس‌مانده سقراط را بخودمشغول کرد وباین نتیجه رسید که با سؤال درست میتوان این عقاید را آزاد ساخت .

سقراط هربارکه فکرمیکرد عقیدهٔ تازه تری مییافت . چنانکه

شیریا موجود دیگری را ازپس سنك خارا حس کردن خـود موضـوع تازه ای بود . سقراط بیشتراز یکسال دردکان سنگتـراشی پـدرش کار نکردودرهمان‌یکسال پدرش‌فهمید که اوهیچگاه سنگتراش‌قابلی‌نخواهد شد. نه ازاین لحاظ که تنبل یا ضعیف‌بود· برعکس اوپراز نیروو‌قدرت بود . اما خطردراینجا بـودکه هر آن بـا ضربهٔ چکش سنك ذیقیمت را بشکند . طبیعتاً او مهارت انگشتان ظریف و حساس مادر و علاقهٔ پدرش را نداشت .بعبارت دیگرهنراو نرم کردن وتربیت مردم بودنه‌نرم کردن‌سنك·

سقراط این‌هنررا خوب میدانست· اما هیچوقت راجع بآن‌صحبت نمیکرد . درآن روزها رسم براین بود که هرکس شغل‌وحرفهٔ پـدررا تعقیب کند . وقتی یکنفرمشتری وارد مغازه میشد سقراط لذت میبـرد یاهنگامیکه خودش‌بتنهائی بشهرمیرفت ازخوشحالی‌دربوست‌نمیگنجید. میخواست ببیند دراجتماع مردم چه‌میگذرد .

برای‌اینکه‌بزندگانی‌سقراط بیشترآشناشویم‌نه‌تنها باید بکارگاهی که درآن کارمیکرد سری بزنیم بلکه باید بشهری که‌درآن میزیست‌هم برویم . باوجود اینکه آتن شهربزرگی نبود ، سقراط هرروزمیخواست اطلاع بیشتری‌ازوضع مردمیکه‌درآن زمان درشهراوزندگانی‌میکردند داشته باشد · شهر آتن شهرزیبا ودلپسندی بود . سوداگریهای گوناگون درشهربعمل میآمد . عقاید زیادی درحال تکوین بـود . اشیاء زیبـائـی ساخته میشد . در واقع محلیکه سقراط درآن نشوونما مییافت مرکـز علم وهنری بودکه هنوزآثارآن در تاریخ تمدن بشری باقیست .

بالای شهر آتن درنظاره گاه همهٔ مردم یك‌صخرهٔ سنگی‌قرارداشت

که بآن «آکروپولیس» میگفتند که ترجمهٔ آن «بالای شهر» است که برج وباروئی وعبادتگاهی در آنجا ساخته بودند . در آن روز ها بطوری که اطفال آتن هم میدانستند خدای دریا «پوزیدئون» و «آتنا» الههٔ آتن باهم رقابتی داشتند وکوشش میکردند که یکدیگررا بوسیلهٔ تحف وهدایائی که بآتن میدادند ازمیدان بدر کنند وحمایت اینشهررا بعهده بگیرند . پوزیدئون یك اسب جنگی بشهر آتن هدیه فرستاد و در ضمن با عصای سلطنتی خود ضربه ای بسنگهای صخره زد وچشمه ای از آنجا بیرون آورد که این چشمه هنوز میجوشد و آب آن مانند آب دریا شوراست. این هدیه برای اهالی آتن ارزشی نداشت . اما آتنا در عوض درخت هـای مقدس را بار آورد وبوسیلهٔ این هدیهٔ گرانبها الههٔ شهرشد. اهالی آتن مدتها ازقبل درختان زیتون امرارمعاش میکردند . چون تمام جلگه‌های اطراف شهر ازباغهای زیتون سرسبز بود و اهالی آتن از محصول زیتون سود سرشاری میبردند. حتی آن‌را صادرمیکردند وپولیرا که بدست میآمد صرف برپاساختن جشنها مینمودند ، روغن آن‌را برای خوراك وصـابون پزی وهمچنین بـرای مصرف چراغها استعمال میکردند و جوانانیکه بورزشگاه میـرفتند همیشه شیشه ای روغن زیتون همراه داشتند کـه آن را بشانهٔ خود میآویختند ودرهنگام ورزش بدن خودرا با آن چرب میکردند . وصنعتگرانی مانند سوفرونیکوس دوست داشتند که درهنگام غذا مشتی از دانه های زیتون را با غذای خود بخورند .

آتن بسال ٤٨٠ قبل ازمیلاد مورد هجوم ایرانیها قرار گرفت یعنی درست دهسال قبل ازتولدسقراط.ودر آن واقعه آکروپولیس یعنی معبد «آتنا» بدست ایرانیها سوخت . سقراط هنگامیکه کودك بود ستونهای سوخته

وبرگشتهٔ آنرا میدید. بیست سال ازسن او نگذشته بودکه نقشهٔ معابد آتن ازنو کشیده شدو برای ساختمان ستونهای مرمری این معابد که سر بفلك میکشید، وهنوزکه هنوزاست عظمت آنها نقل هرمحفلی است، دست بکار شدند.

مردی که بانی ساختمان معابد بود «پریکلس» نام داشت که وی را در آن هنگام پدرسیاست آتن مینامیدند. پول آنرا شهرهای تابع یونان که پراکنده درجزایر یادر آسیای صغیر بودند، پرداخت میکردند. تاازتجاوز مجدد ایرانیها جلوگیری کرده باشند. وباین طریق کم کم شهر الههٔ آتنا بعنوان رهبریك اتحادیهٔ دفاعی، ملکهٔ تمام شهرهای دریائی پلوپونز گردید. بطوری که اهالی شبه جزیره و همسایگان جزایر اطراف بآن حسد میبردند. بخصوص کشور اسپارت که مرکز نظامی وقدرت یونانیها بود نمیتوانست اجازه دهدکه قدرت آتن بیش ازپیش توسعه بیابد.

اززمانهای پیش همیشه حسادت وترس موجب بدبختی وحتی جنك بوده وهست ولی برای طفولیت سقراط قدرت آتن وحشتی دربرنداشت بلکه موجب تحریك وی بود. انجمن بزرك آتن که محل اجتماع شهری آتنیها بود ـ نزدیك بازار آتن قرارداشت که بازرگانان وسوداگران از اقصی بلاد سیسیل ومصرو آسیای صغیرودریای سیاه در آنجاجمع میشدند. سقراط ودوستان نزدیکش ازملاقات با این مردمی که هریك ازگوشه ای آمده بودند لذت میبردند. ایرانیهای مغرورو کندکار که سرمشق آنها بقول معروف «گفتار نیك» بود، ملوانان ودریانوردان جزایرکه تمام سواحل جنوبی روسیه رابخوبی بنادرزادگاد خویش میشناختند وهرکدام متجاوز ازبیست بار تارودخانهٔ نیل سفرکرده بودند، هنرپیشگان وپیشه ورانی

که ازسواحل اطراف مدیترانه برای کسب مال بآتن میآمدند؛ صرف نظر از آنها که درخود آتن تربیت میشدند، رامشگران و نوازندگان، شاعران مهندسان و بنایان ومعماران وتاریخ نویسان، سوداگران و بازرگانان، سیاستمداران وسفیران واعیان ورجال تبعیدشده همه در شهر آتن گرد آمده بودند. برای سقراط دیگر لزومی نداشت که قدمی ازشهر خود فراتر بنهد و بدنبال مردم دیگر برود. چون همهٔ مردانی که مورد توجه او بودند خود بخود ازاکناف عالم درآتن جمع شده بودند.

بنابراین مقتضیات شاید تعجب آور نباشد اگر شخصی مانند سقراط با آن قدرت تخیل و کنجکاوی عجیب همه جا بگردد و بگفتگوهای دیگران گوش بدهد و آنچه را که میطلبد از آنها پرسش کند. چون در آن زمان هر کسی در آتن خطیب زبردستی بود. همه درهمه جا سخنرانی میکردند. صبح ها در بازارها، بعدازظهرها درورزشگاهها وشب ها در میهمانیها یاباشگاههای شبانه نطق میکردند. درباره ورزش سخن میراندند که مثلا «بنظر شما دردورهٔ مسابقات المپیك امسال چه کسی برنده خواهد شد؟» یادربارهٔ سیاست که «من همانوقت گفتم که پرداخت دستمزد بقضات که پریکلس طرحش را ریخته، باعث فساد شهرخواهد شد. «یا دربارهٔ جنك وصلح حرف میزدند که: «چرا ازنیروی دریائی ما که درمصر میجنگد خبری نشده است؟» آتنی ها حکومت خودرا بانطق وخطابه اداره میکردند. و پیداست که این نخستین دموکراسی جهان بود. هرمرد همشهری حق داشت درحضورانجمن قبل ازاعلام رأی هر نظری که دارد برزبان بیاورد. البته اگر کسی پرت وپلا میگفت وی را پائین میکشیدند. هرمردی فقط درصورتی میتوانست صحبت کند که خوب حرف بزند و

سقراط اغلب این خطابه‌ها را گوش میداد تا بداند مردم چه‌میگویند و خطبهٔ آنها را با مطلبی که درفکرخود داشت میسنجید . هـرقـدر آنها بیشترصحبت میکردند سقراط بهترمیفهمیدکه ناطقان بیشتردر اطراف مطالبی‌حرف میزنندکه کمترین اطلاعی‌ازآن ندارند . حتی گاهی‌اوقات بتناقض گوئی میپرداختند. سقراط میدیدکه‌خطبا هیچ‌گاه کامل‌ومنطقی فکر نمیکنند وافسوس میخورد . سقراط هرچه بزرگتر میشد وبیشتر واردصحبت وبحث میگشت مردم‌بهترمیفهمیدندکه راه بخصوصی برای خویش انتخاب‌کرده است .اومیخواست سؤال کند . واز سؤالات‌متواتر نتیجه بگیرد . تاتضاد ها وتناقض گوئیهائی که درفکر طرف وجود دارد ظاهر بشود . این موضوع حریفان سقراط را سراسیمه میکرد . امابرای کسانیکه مستمع‌بودند لذت‌بخش بود.بیشترمردم خیال‌میکردند پرسش های سقراط بانقشهٔ بخصوص وروش مزورانه ای‌طرح میشود. شاید در آغاز امراینطور هم بود .

امازندگی‌در آتن‌همه اش‌صحبت‌نبود.چون‌سقراط دوستانی‌داشت که همسال وی‌بودند وآنها نیزمانند سقراط وقت خودرا صرف مطالعه ودقت درحرفهٔ خویش میکردندکه سنگتراشی یا نجاری بود . بچه ها بعد ازظهرهای تابستان‌که بزرگترها استراحت میکردند ساعت‌فراغت خود را ببازی درکوچه وخیابان میگذرانیدند . در زیر آفتاب گـرم و سوزان با پسرهای همسایه‌کشتی میگرفتند. بااطفال محلات دیگردعوا میکردند. یا آنکه درکنارکوچه ها قاب میریختند. بارها باشگاهها وانجمنهائی‌تشکیل میدادندکه بدفعات زیادبهم میخورد وسقراط‌همیشه یکی ازاعضای این انجمن ها بود .

بعد ها که سقراط درکاروحرفهٔ خــود استاد شد و آن اطفال نیز صاحب کاروزندگی شدند مقدم سقراط را گرامی داشتند وهــر کس در هرحرفه ای که داشت احترام سقراط را بجا میآورد .

سقراط همشاگردان دیگر دبستانی خود ، یعنی پسران اعیان را که کاری بجز پرداختــن بسیاست وشرکت درامور اجتمــاعی نداشتند کمتر میدید.و فقط در روزهائی که جشن عمومی وبزرگی بود آنها را میدید. مثلا درجشن بزرك«آتنا» الههٔ شهر باتفاق صفوف بزرك و منظم آنها تاروی تپهٔ آکروپولیس بالامیرفت . چون درهنگام جشن های آتن چه‌درمسابقه‌های قایق‌رانی و چه درمسابقه های مشعل دوانــی ودیگــر مسابقه‌های ورزشی ونظامی همه ازخرد و کلان شرکت میجستند . همهٔ آنها درکنار تپه‌دا دی نشستند،چه درزمستان و چه درتابستان، ومراسم نمایش‌ها را تماشا میکردند. قهرمانان تراژدیها وکمدیها را از نزدیك مشاهده میکردند . چون دره‌رجشن بزرگی متجاوز ازپانزده‌نمایشنامه بمعرض تماشا گذاشته میشد که همه پر بود، ازنکته‌های دقیق وظرافتهای هنری و هرکدام حاوی قدرت تخیل بزرگترین متفکران آتن آنروز . درروزهای جشن تمام شهر آتن تبدیل بیك صحنهٔ بزرك میشد ووحدتی مییافت که درآن ـ میان سقراط سنگتراش وکریتو و آن نجیب زاده یا ورزشکار هیچ تفاوتی وجود نداشت . ولی در روزهای دیگر سقراط مجبور بود برای دیدن دوستان خودبورزشگاه‌برود .دوستان‌او بیشترروز هاوقت‌خودرا بورزش‌میگذراندند.یعنی‌دنبــالهٔ ورزشهائی‌را میگرفتند که درمــدرسه آموخته بودنــد . بیشتر صحبت های آنها راجع باسب بود وچنان دوستی بهم پیوسته‌ای داشتند که سقراط را بآن راهی‌نبود. معهذا

سقراطدوست داشت کـار آنهاراتماشا کند . چـون اغلب زیبابودند . بخصوص هنگامیکه بـابدنهای روغن مالیده برروی خطوط مسابقه میدویدند . یا وقتی با نرمش خاصی که حاکی از تمرین زیاد بود ، در هنگام پرتاب دیسك تعادلخودرا حفظ میکردند. چون آنهانیزمثل‌موئیز وسوفرونیکوس درکارخویش استاد بودند . استادی آنها درکارخودشان درنظرسقراط کمترازمهارت هنرمندان وپیشه‌وران درکارخودشان نبود . سقراط آنهـارا دوست میداشت چون عاشق زیبائی وفعالیت ونشاط و زندگی بود .

فصل سوم

خدایان

کارهای دکان، صحبت باهمشهریها ، بازی درخیابانها ، شرکت در دسته های روزهای مقدس‌ودیدن نمایشنامه ها مشغولیاتی بودکه‌سقراط بیش ازدیگران آنهارا درك میکرد . درحالیکه هیچیك ازهمسالان وی مانند او نمیتوانستند .

هر لحظه‌که ازعمرسقراط میگذشت ، تفاوت محسوس تری بـا دیگران مییافت . واین تفاوت از چه موقع شروع شد ؟ این تفـاوت از مدتها پیش شروع شده بود وعدهٔ زیادی آنرا فهمیده بودند ومیدانستند که سقراط طالب علم وفهمیدن ودانستن همه چیزاست . بخصوص‌طالب فهمیدن عقاید است . بطوریکه هیچیك ازهمسالان او دراین مورد بپای او نمیرسیدند . حتی برخی ازمردم حدس زده بودندکه سقراط نمونهٔیك متفکر کامل‌است . او هیچوقت پراکنده فکرنمیکرد . یا مانند مرغ از این‌شاخه بآن‌شاخه نمیپرید. بلکه همیشه سعی میکرد فکری رابفکر دیگری بیفزایدو آن را بسمتی‌که مایل است رهبری کند. شایدکسانی بندرت‌این مطلب را میفهمیدند . اما بهرحال تامدتها هیچکس نمیدانست

که بزرگترین تناقص‌ها برای این آتنی زیرك چیست. یعنی تناقصی که میان خدایان موجود است.

سقراط درزمان کودکی همیشه دربارهٔ ارباب انواع فکرمیکرد و میپرسید. ولی تا آن‌هنگام توانسته بود فقط ملغمهٔ عجیبی ازعقاید مختلف راجع بخدایان بدست بیاورد. مثلا دوست اوموئیز که یکی ازبهترین کوزه گران شهر بودوساده ترین وهم آهنك ترین وزیباترین نمونهٔ کوزه ها رامیساخت وخیلی بدقت ومهارت کارمیکرد ــ وچون نمونهٔ زیبائی ازکوزه‌ها درمغز او نقش بسته بود هیچوقت اتفاق نیفتاد که درفکراو تضادی دراین امر ایجاد شود ـ مثلا همین مرد هنرمند وقتی میخواست دربارهٔ خدایان فکر کند معیاری دردست نداشت که زشت وزیبارا با آن بسنجد ومیدید که معیار کامل نیست وهیچ هم آهنگی بین اجزاء خدایان وجود ندارد.

همچنانکه سقراط بزرگترمیشد وبیش ازپیش بعمق مطالب وارد میگشت در برخورد با اغلب مـردم میدید کـه بیشترشان دربارهٔ ارباب انواع دچارهمین تناقض گوئی وتشتت فکـرشده اند. میدید که درهر زمانی عقیدهٔ تازه ای آمده وهمهٔ این عقاید برورویهم انباشته شده است. اما هیچیك ازاین عقاید طبق ملاك ومعیاردرستی نیست. سقراط میدید که بدتر ازهمه یك اغتشاش و آشفتگی عجیب میان خودخدایان حکمفرماست وهیچکس بفکر نیفتاده است که باین آشفتگی سروصورتی بدهد. وقتی سقراط دربارهٔ خدایان سؤالی میکرد داستانهای خوب وبد و گوناگونی باو پاسخ میدادند. در آن زمان مردم معتقد بودند که خدایان با مردم نزدیکی میکنند ودرمیان آنها دوستان و یارانی دارند که به کمکشان میشتابند. مثلا همانطور که طبق روایات کهن برای «اودیسه ئوس» اتفاق

افتاد که الهۀ «آتنا»، گاهی نامرئی و گاهی بصورت یك زن زیبا ورعنا، و گاهی بصورت الهه‌ای که‌چشمان‌درخشان وخاکستری داشت باسپری که دومار بر آن چنبر زده بودند، بروی ظاهرمیشد وباو کمك میکرد. باین طریق الهۀ آتنا دعای بندگان خودرا میشنید. البته هروقت که اراده میکرد ونیز نه درمواقعی که بوسیلۀ خدای دیگری دستگیر و محبوس میشد یاکاری داشت. وپیداست که اودیسه ئوس دراینگونه مواقع‌دچار اشکالات زیادی میشد ویامجبورمیگشت که مشکلات‌خودرا شخصاً رفع کند تا الهه فرصت کند وبکمك اوبشتابد.

خدایان دشمنان زیادی نیزداشتند که ازایشان متنفربودند وهمین امر اغلب مزاحم قهرمانان میشد. یکروز «اودیسه‌ئوس» «سیکلوپ» راکورکرد. گرچه ادیسئوس برای دفاع ازخود بکورکردن او اقدام کرده بود ولی بعدها این موضوع راضرب‌المثل شجاعت خویش‌ساخت وهمین قضیه موجب خشم «سیکلوپ» شد تاازپدرخود «پوزیدئون» : خدای دریا خواهش کندکه انتقام اورا از اودیسئوس بگیرد. یکروز در هنگامی که اودیسئوس بوسیلۀ جاشوان یك کشتی نجات یافته بودخدای دریا موجها را بحرکت درآورد و در نتیجه کشتی اودیسئوس بسنك خورد وهمۀ کسانی که بوی کمك کرده بودند هلاك شدند. دفعۀ دیگر کشتی‌حامل اودیسئوس را بصخره‌ای مبدل کرد واودیسئوس که ازآنجا هم‌نجات یافت آن محل سنگی تبدیل بجزیره ای شد ومسکن ومأوای مردم گشت. این مجازاتها برای این بودکه دیگرکسی جرأت نکند از دشمنان خدای دریا حمایت کند.

این داستانها منتسب بخدایانی بودکه گاهی مانند قادرمطلق و

گاهی مانند انسانی طمع کار که زندگانی جاودانه داشته باشد جشن بپا میکردند یا بخاطر دوستان آدمی خود باهم میجنگیدند با این فرق که مکان آنها کوه «المپوس» باشد.

مردمان زمان سقراط فکر میکردند که براثر دور شدن خدایان دیگر آن داستانها صورت واقع نمی پذیرد ودیگر کسی مورد محبت و تنفر آنها نیست وتنها وقتی خدایان رابخاطر میآوردند که امتیازی در بازیهای قهرمانی بدست آورده بودند. مثلا برندهٔ یك مسابقه برای اینکه فتح خورا برخ دیگران بکشد میگفت که خدایان بمن کمك کردند.

درنظر آتنی ها عبادت خدایان عیبی نداشت. بهمان سادگی و آرامشی که هر کس غذای روزانهٔ خود را میخورد برای خدایان نیز قربانی میکرد یادرروزهای مقدس دردسته‌ها شرکت میجست یابدرگاه خدایان نماز میبرد. هر روز مقدسی اختصاص بخدای خاصی داشت. مراسم خاصی که درضمن آنها بازیها وورزشهای قهرمانی یانمایشهائی ترتیب داده میشد. دراین روزها چارپائی را ذبح میکردند. البته نه مثل ماکه از گوشت آن حیوان برای غذای خود استفاده میکنیم. وقتی که پسری تولد میشد یابسن بلوغ میرسید یاعروسی میکرد یاوقتی کسی میمرد یا بمسافرت یاجنك میرفت یا بکشتی مینشست یا درمؤسسات عمومی بمقامی میرسید مراسم قربانی را بعمل میآورد. چنین زندگانی برای خانوادهٔ سقراط دلپسند وراحت بود و نشانهٔ روابط دوستانهٔ آنها باخدایان بشمار میرفت. این آداب ورسوم نشانه‌ای از توجه آنها باموراجتماعی نیز بود. در آنزمان نه اینطور بود که هر کس گوشه‌ای را انتخاب کند و برای عبادت بآنجا پناه ببرد. هر کسی بترتیب سن ومقام خود محل مخصوصی درصف قربانی یادرموقع

عبادت، یامحل مخصوصی درنمایش داشت، یاقسمتی از نمایش‌را بازی میکرد وکسی که آتنی نبود نمیتوانست درمراسم‌مذهبی شهرشرکت کند.

اگرخدایان، خدایان شهر بودند وبکمك علاقمندان خویش و دوستان خود برنمیخاستند میشد آنها را مجازات هم کرد. در روز های کهن خدایان بی احترامیهائی را که نسبت بایشان میشد بیشترمجازات میکردند وبااینکه بهتقوی تظاهربسیارمیکردند مواظب حیثیت نام و افتخارات خویش‌هم بودند. بهمین‌واسطه آتنیها سعی‌میکردندکه‌سوگند خودرا نشکنند. وقتی کسی‌قسمی به «زئوس» یا «آپولو» میخورد سعی میکرد که حتماً بقسم‌خود وفاکند. چون باقسم اودرواقع حیثیت‌خدایان مورد معامله قرار گرفته بود.

البته خدایان از قتل وجنایت خوششان نمیآمد، بخصوص اگر جنایت درمعبدی یادرمذبح‌خانه‌ای روی میداد. چون در آن زمان‌مذبح هرخانه قبله‌ای برای خدایان محسوب میشد. حتی اگر کسی مرتکب قتل غیرعمدی میشد باز شستن خون مقتول کار دشواری بنظرمیرسید. عجب‌ترازهمه اینکه خدایان ازغرور زیاد نفرت داشتند واگر کسی‌بحق بردیگران غلبه میبافت نیزمورد خشم خدایان قرارمیگرفت.

مردم آتن هنوزخاطرات بیست سال پیش را ازیادنبرده بودندکه چه برورزدشمنان‌مغرورخدایان آمد. هنگامیکه دشمن‌یونان «خشایارشاه» شاهنشاه ایران، بیونان حمله‌برد، وایرانیها مثل مور وملخ بجزایریونان حمله‌کردند، رودخانه‌ها را خشك ساختند وانبوهی تیــرهای پرانشان سایه‌ای جلوی آفتاب کشید وروزرا مانند شب سیاه کــرد. در آن هنگام خشایارشاه که بقدرت خود سخت مغروربود در «هلزپونت» (داردانل)

بوسیلهٔ قایقها و کشتیها برروی آب دریا پلی ساخت و هنگامیکه براثر طوفان شدید پل خراب شد بآب دریا تازیانه زد ودستور داد که آب دریا را همچون غلامی نافرمان دربند کردند.

خدایان غرور خشایارشاه را ازیاد نبردند. ونیز فراموش نکردند که معابد آکروپولیس را در آتن هم اوزیرورو کرده است. وباین طریق هنگامیکه نبرد دریائی «سالامیس» روی داد، در آنجا خدایان بکمك کشتیهای یونانی برخاستند. و اگر غیرازین میبود چگونه یونانیها میتوانستند در آن نبرد فاتح شوند؟ خشایارشاه برمسند ارغوانی وطلائی خود نشسته، درکنار خلیج بتماشای صحنهٔ نبرد مشغول بود. منشیان وی در کنارش ایستاده، هریك لوحی بردست، بدستور شاه اسامی ناخدایان و افسران و سربازانی را که شجاعتی بخرج میدادند یا اشتباهی مرتکب میشدند مینوشتند تابعدها مورد تشویق یا توبیخ قرار گیرند. ایرانیها خیلی زیاد بودند وبموفقیت خود اطمینان داشتند. اما باوجود اینهمه بعقب رانده شدند. کشتیهای آنها اغلب غرق شد. سربازان گارد جاویدان درساحل دریا کشته شدند. وشخص خشایارشاه نیز برای فرو-نشاندن شورشی که درایران اتفاق افتاده بود بسرعت بطرف امپراطوری خود بازگشت.

چه کسی در این مورد میتواند تردیدی داشته باشد که خدایان بودند که گروه مغروران را بزانو درآوردند؟ چون غروردرقبال خدایان بزرگترین توهین بشمارمیرفت.

حتی ثروت سرشارهم برای دارنده‌اش خطری دربرداشت. سقراط داستان «پولیکراتس» اهل «ساموس» را همیشه میگفت. پولیکراتس

یکی ازمتنفذترین حکمرانان جزایر شرقی یونان بود. این مرد بقدری ثروتمند بود که مورد توجه فرعون مصرقرار گرفت وفرعون با او اتحادی برقرارساخت. لیکن فرعون ازخدایان میترسید که مبادا بعلت این ثروت کلان برپولیکراتس خشمگین شوند. بهمین جهت بدوست متحد خود پیشنهاد کرد که عزیزترین جواهرات خودرا قربانی خدایان کند تا باین ترتیب ازخشم آنها درامان باشد. پولیکراتس این فکررا پسندید. وپس ازمدتها جستجو درمیان خزانهٔ خود انگشتری یافت که فوق‌العاده گرانبها بود. این انگشترزمردی ذیقیمت داشت که بوسیلهٔ استادان ماهر درمیان نگین قرار گرفته بود. پولیکراتس بااینکه چنین گوهر گرانبهائی را خیلی عزیز میداشت روزی سوار برزورق سلطنتی شد که پنجاه پارو زن آنرا بحرکت درمیآوردند و بوسط دریارفت وانگشتر گرانبهارا بدریا انداخت وباین وسیله ازخشم خدایان آسوده گشت.

تااینکه یك روزماهیگیری بردرقصرشاهی هویدا شد که ماهی بزرگی صید کرده بود وچون آنرا درخوردیگران ندانسته بود بعنوان هدیه برای پولیکراتس آورده بود. پولیکراتس بقدری از این تحفه خوشحال شد که ماهیگیر را برسر سفرهٔ شخص خویش دعوت کرد. و هنگامیکه آشپزها شکم ماهی را دریدند ازتعجب نتوانستند خودداری کنند، چون انگشتری که پولیکراتس بدریا انداخته بود درشکم ماهی بود. وقتی فرعون مصراین ماجرا را شنید بازازترس خشم خدایان دوستی خود را با پولیکراتس قطع کرد. پیدا بود که خدایان برای چنین شخصی مصیبت عظیمی را مهیا میکنند وهمینطورهم شد. یعنی پس ازچندی پولیکراتس بوضع فجیعی بقتل رسیدوامپراطوری اوواژگون گشت. خدایان نتوانسته

بودند اورا بعلت ثروت سرشارش به‌بخشند.

سقراط درزمان طفولیت این داستانها رادربارهٔ خدایان شنیده بود. درروزگاران قدیم خدایان با هم میجنگیدند، دروغ میگفتند، بصورت آدمی درمیآمدند تا بدوستان خود کمك کنند وبدشمنان خود ضرر برسانند. بعدها هم که سقراط بزرك شد هنوز خدایان قدرت خود را داشتند ودرموقع انتقام سخت گیر بودند وفساد وغروررا نمی بخشیدند وبتمول زیاد حسد میورزیدند.

با وجود این داستانهای مبهم، جشن های شادمانی وصفوف قربانی کنندگان همچنان برقراربود ومجسمهٔ چوبی «آتنا» که مانند تنهٔ درختی بنظرمیرسید برای تطهیر، سالانه با مراسم خاصی بآب انداخته میشد. مار مقدس هنوز غذا وشیرینی مخصوص بخود را درمعبد داشت. مردم مانند پیش بخدایان سوگند یاد میکردند وبعد آنرا میشکستند وهیچ آسیبی هم متوجهشان نمیشد. باوجودهمهٔ این حرفها قربانی برای خدایان درعین حال کاراجتماعی ومفیدی بود. اما فقط پیرها بودند که دلواپس بعد ازمرك خود بودند وازخشم خدایان وحشت داشتند ومیترسیدند که پس ازمرك بعلت دزدی هائی که کرده‌اند، یا دورغهائی که گفته اند، خدایان از ایشان انتقام بگیرند. یعنی همان چیزی که بعد ها درمحاکم مورد بازخواست قرارمیگرفت. اینها بودند خدایانی که موردپرستش مردم قرار میگرفتند؛ اما سقراط چگونه دربارهٔ این خدایان فکرمیکرد؟

اومشاهده میکرد که دوستانش هیچ وقت ازجانب خدایان درزحمت نمیافتند. ولی درعین حال ازخشم خدایان بخودمیلرزند وهمیشه آرزومندند که ثروتمند وخوشبخت باشند دوستان اودربارهٔ دزدیها وحیله‌ها ودروغهای

خدایان شوخیها میکردند. اما بااینحال وقتی درضمن نمایشها میدیدند که چگونه‌خدایان مجرمان را بمجازات میرسانند، غمگین میشدند. درمسابقه ها حیله بکار میبردند، اما وجدان آنها درموقع قربانی ودعا ونماز آسوده بود. سقراط که طرزفکردیگری‌داشت وهمیشه فکری را با فکر دیگرمقایسه میکرد از رفتار دوستانش بتعجب میآمد. تفاوت دیگری‌هم میان سقراط ودیگران وجود داشت. چون مردم هرچه‌دلشان میخواست و برزبانشان میآمد بخدایان نسبت میدادند. لیکن سقراط اندیشهٔ دیگری داشت که‌ازتجارب اوسرچشمه‌میگرفت. اومعتقد بمظهر خدایان بود.

گاهی‌اوقات فکری‌برایش پیش میآمد ومیگفت‌انجام‌دادن این کار خوب‌نیست. دراینجا سقراط ازخود سؤال‌میکرد که‌لغت«خوب»چیست؟ او پیش‌خود مفهوم آنرا حس‌میکرد، امانمیتوانست‌توضیحش بدهد. پیش‌خود فکرمیکرد که این‌لغت‌ارتباطی باسعادت دارد زیرا هروقت طبق آنچه که مظهرخدایان میگفت رفتارمیکرد همه‌چیزخوب ازآب درمیآمد. وکم کم باین نتیجه رسیدکه میتواند براین مظهرخدایان تکیه‌کندوبی چون و وچرا آنرا بپذیرد. هرچند دلیلی هم برای این‌کارنداشته باشد. مظهر خدایان از او داناتربود وبنابراین تراوشی ازخدایان بودکه عالم بکل امور بودند.

سقراط درخودفرومیرفت ومظهرخدایان‌را درخود میدید. اینجا بودکه بفکرش‌رسید: «خودرا بشناس‌تاخدا را بشناسی» سقراط تامدتها یعنی تاوقتی که‌پابسن گذاشته‌بود نیز کمتر راجع باحساس‌مظهرخداوندان صحبت میکرد. شایدهم‌دردوران جوانی‌خود صحبتی دراین‌باره نکرده

باشد چون مردم نمی‌توانستند بفهمند . همانطور که بعدها نیز نتوانستند بفهمند . آنطور که مردم گمان میکردند، سقراط خدای خود را درسینه مخفی نکرده بود، حتی وجدانش نبود که اورا ازحقیقت ودروغ ویاعدل وظلم آگاه میکرد. او اختلاف میان این موارد را مثل همهٔ مردم درك میکرد . بی اینکه بگوید مظهر خدایان است که اورا براین امورواقف میسازد .

اعمالی که این مظهر خدایان سقراط را ازانجام دادنشان بازمیداشت اعمال روزانه ومعمولی بود . مثل رفتن بمحلی یاگفتگو باشخص معینی. اشخاص ظاهر بین این مواردرا به بخت واقبال محول میکردند ودربارهٔ آنها بخرافاتی معتقد میشدند. مثلا اززیر شکاف خرابه ها نمی گذشتند وردشدن اززیر نردبان را بـدیمن میدانستند. اما سقراط دراین موارد ازمظهر خدایان کمك میجست . ومیگفت باید دل من گواهی خوب وبدرا بدهد . ومعتقد بود و ایمان داشت که خدایان هیچگاه بسوی بدی نمی گرایند. بلکه همیشه بطرف خوبی میروند . وبهمین جهت اطاعت از آنهارا واجب میشمرد .

این موضوع راهم باید دانست که سقراط نسبت بگفتهٔ خودمؤمن ومعتقد بود واین امرموجب شدکه سقراط فکرنوینی در بارهٔ خدایان پیداکند . واگراین فکررا باهمشهری‌های خود درمیان میگذاشت خیلی بعید بنظرمیرسید که آنهابتوانندچیزی ازسخن اورا درك کنند. درمرحلهٔ اول خدایان برای بشراهمیت قائل بودند . سقراط این امررا میدانست چون آنرا حس میکرد . خدایان فقط پادشاهان وقهرمانان کهن رادرنظر نمیگرفتند، بلکه شخصی مانند سقراط پسر سوفرونیکوس سنگتراش را نیزمورد محبت قرارمیدادند. پس خدایان خوب بودند واین دلیلی بود که

اورا بخوبی خدایان مؤمن میساخت. اومعتقد بودکه خدایان اولا انواع خوبی ها و نیکی‌هائی راکه دربشر وجود دارد می‌پسندند ودرثانی خیر بشررا میخواهند. وداستانها و افسانه هائی که از قدیم دربـارهٔ دزدی و حسادت ودروغگوئی خدایان روایت شده همه بوسیلهٔ اشخاصی بوده که ازخداوندان خبری نداشته‌اند. خوبی مظهرخدایان است. وهرچه غیر ازاین است همه تخیل بشری بوده است. بعد ازسقراط روی این‌حرف درآتن صحبت ها شد ومردم کم‌کم فهمیدندکه سقراط راست میگفته‌و وراه مطمئنی را میرفته است. طبعاً پیدا است که خدایان‌خوبند وخوبی ازمظاهرایشان است وازمؤمنان بخویش انتظار نیکی هم دارند. مـلاك آزمایش بشردر اعتقاد بخدایان دراین‌بودکه آیا وظیفهٔ خودرا درمورد نیکی‌ها انجام‌داده‌است یانه. سقراط نسبت‌باین عقیده مانندکوهی‌استوار بود. واین تفاوت محسوس اورا ازدیگران ممتازمیساخت. اما سقراط درجزئیات مداخله نمیکرد. اونمیخواست بداندکه خدایان چه‌شکل وصورتی دارند یاچقدرخـدا درآسمان هست. اوفقط برای یك خداکه منزه ازهمهٔ بدیها بود عبادت میکرد. او بطورکلی دربارهٔ یك خدا بود که‌حرف میزد. شاید مقصود اودرمیان خیل خدایان متعدد «خدای‌بزرك وقادرمتعال» بود، گرچه‌تاریخ یونان چیزی ازاین‌بابت‌بجای‌نگذاشته است. بعبارت دیگرخدای اوخدای غیرمحتاجی بود. بهمین واسطه درمراسم قربانیها وجشنها شرکت‌میکرد وخدای‌منزه وپاك‌خودرامیپرستید. تصاویر خیالی واشباحی‌که مورد نظردیگران قرارمیگرفت هیچ‌وقت درمغز او رسوخ نکرد. چون معبود اوبا مقصود دیگران فرق بسیارداشت. اوخدا را میپرستید ودیگران خدایان را.

سقراط درمراسم معمولی وعبادتهای رایج در آتن شرکت میجست. اما درتمام این مراسم فقط بمعنای کاری که میکرد میاندیشید. دوستانش هم متوجه این مطلب بودند. زیرا سقراط هرگز نام خدایان را با بی احترامی برزبان نمیراند ووقتی میخواست قسمی بخورد مثل همهٔ مردم به «زئوس» سوگند یادنمیکرد. بلکه مثلا بیك خدای خاص مصری قسم میخورد واین جمله را برزبان میراند که « بسك مصری قسم»! زیرا بعقیدهٔ او این خدای بخصوص مصر که سری شبیه بسك داشت ، غولی بیش نبود. اما وقتی قسمی میخورد که بصورتی ارتباط با خدایان یونانی میبافت قسم خود را حتماً وفا میکرد واصرار داشت که مردم دیگرهم سوگندها و قولهای خودرا وفاکنند. سقراط وقتی بچه بود بصورتی محدودتر وزمانیکه بزرك شد بصورتی وسیعتر اختلاف وامتیازخود را بامردم حفظ کرد. این اختلاف بیشتر درمورد احساس سقراط ازخوبی وبدی وازخدایان بود. بعدها موقعی رسید که مردم اختلاف شدید خودرا باسقراط حس کردند و بهمین دلیل گروهی شیفتهٔ اوشدند وجمعی کینه اش را بدل گرفتند. اما اووقتی که پسر بچه ای بود این امتیازش بر دیگران چندان بچشم نمی‌خورد وهیچکس در آن زمان ازپسرسنگتراش ، انتظار چنین امتیاز غیرعادی وحاکی ازنبوغی را نداشت.

فصل چهارم

راه پیمائی طولانی

نیمساعت پیش خورشید در پس کوهستان سنگی غروب کرده بودو در معبر کوهستان هوا دقیقه بدقیقه رو بتاریکی میگذاشت . سربازان دور آتش مشغول شام خوردن بودند . هیزم کن‌ها با آخرین بارچوبهائی که برای مصرف شب کنده بودند داخل اردو میشدند . در آن طرف شعله‌های آتش صدای نعرهٔ قــراولان اردو شنیده میشدکــه بعابــران یست میدادند.

ژنرال «آزدوسیدوس» خیلی‌سخت گیر بود. بهمین علت آنشب را بیدارمانده‌بود. چون دوروز بود که آنها از آتن براه افتاده‌بودند واکنون بسرزمین‌متحد آتن‌یعنی«مگارا» آمده‌بودند. مگارائیهاخودرا از آتن‌جدا نمیدانستند. بهمین‌علت همیشه‌یك پادگان آتنی‌درشهر آنها اطراق‌داشت. سقراط‌در کنار آتش روی شنل خوددراز کشیده‌بود. «کریتو»و«ملەزیاس» و«گالاکن» و«آریستون» درکنار آتش حلقه زده بودند وهمه بیك چیز فکرمیکردند. چون‌این نخستین مأموریتی بودکه پس ازتعلیمات نظامی بآنها واگذارشده بود تا مانند دیگرسربازان کارآموزی کنند . درهمین

موقع سقراط از کریتو پرسید: «حدس میزنی که در این کار مقصودی هم باشد؟» و کریتو در جوابش گفت: «درحالیکه «اوبیا» درشمال قرار گرفته و برای ما اسباب زحمت شده چرا قسمتی از نیروها را بمغرب فرستاده‌اند وما را مأمور حفظ سوراخ و سنبه های مگارا کرده‌اند؟ چقدر خوب بود اگر پریکلس مارا همراه خود به «اوبیا» میبرد تادر آنجا میجنگیدیم و کاررا یکسره میکردیم. فعلا که ژنرال آندوسیدوس اینجا اطراق کرده وانگار خیال دارد تایکماه دیگر اینجا بماند».

درهمین موقع کریتوسخن خود را خاتمه داد و کنار آتش دراز کشید ودرحالیکه دیگران را مخاطب قرارمیداد گفت: «بسقراط عاشق شهر نگاه کنید. پنج روز بیشتر نیست که از آتن خارج شده است ودارد دیوانه میشود ومیخواهد برگردد. اما من هیچ دلواپس نیستم. قرار بود که من این هفته بمزرعه بروم وتاکها را برای تابستان سروصورتی بدهم. ولی مباشرمان خودش این کارهارا خواهدکرد. مثل اینکه شکارهای خوبی درتپه ها هست. آهوئی را که «لوبیکلس» دیروز شکار کرده بود دیدید؟»

درهمین موقع «مله زیاس» گفت: «تو اسپارتیها را نشناخته‌ای. آنها ممکن است ناجوانمردانه از غیبت پریکلس استفاده کنند واز این تپه‌ها عبور کرده ناگهان مثل اجل معلق بآتن حمله ببرند. این چیزی است که فکر همشهریهای مارا درانجمن بزرك بخود مشغول کرده.»

درهمین موقع سقراط گفت: «البته اگر انجمن فکری داشته باشد.» وصدای خندهٔ حضار بلند شد. صدای شوخی و بوی دود وعطر غذا درفضا می‌پیچید. ماه بهاری از بس کوهها سر بدر آورده حلقهٔ تپه‌های سیاه رنك

وحلقهٔ آنهائی راکه دور آتش باهم نشسته بودند روشن میساخت.

کریتو متفکرانه گفت : «شش سال پیش بود که دستهٔ مارا برای تعلیمات نظامی احضار کردند . ما آنوقت هجده سال داشتیم . سقراط بیاد میآوری؟»

سقراط سرش را بعلامت مثبت تکان داد و گفت :«آری، بخاطر دارم. من هیچوقت شرافت سربازی‌واسلحه‌ام‌را لکه‌دار نمیکنم‌وهیچوقت درصف‌جبهه مردی‌راکه کنارمن‌میجنگد تنها نمیگذارم.» سقراطسوگند سربازی خودرا بیاد آورد و گفت :«من میجنگم ، بخاطرخدا ومردم ، چه‌تنها باشم چه بادیگران. من میراث پدران خود راکه بمن‌سپرده‌اند بزرگتروآبرومندترازپیش بدست آیندگان خواهم سپرد.»

سقراط دراینجا مکث کرد ودیگران نیز باوتأسی جستند وسکوت کردند . واوبعد چنین گفت : «من همیشه تابع تصمیم فرماندهٔ خودهستم وقوانین روزرا اطاعت میکنم . همچنین مطیع کسانی هستم که مردم آنهارا به حکمروائی برگزیده‌اند . من هیچوقت بکسانیکه بخواهند برخلاف حکومت قدمی بردارند یا طغیان کنند تسلیم نخواهم شد و حتما سعی میکنم تا آنها را از آن کار ناشایست‌بازدارم. چه‌تنها باشم چه بادیگران . من احترام معابد پدران خودرا مرعی‌خواهم داشت وخدایان را درین کاربشهادت میگیرم .» آریستون گفت :« ما شش سال پیش‌فکر میکردیم کار مهمی را بعهده داریم. وقتی ما را برای تعلیمات نظامی‌باین سنگرهای بندری‌آوردند باین اعتقاد بودیم. اما برای من مانعی نداشت که شرافت سلاح مقدس خودم را لکه دارکنم وبا آن ، معلم تعلیمات نظامی خومان را ازپای درآورم . حیف‌که اسم مزخرفش یادم نیست .

کریتو گفت: «خدمت نظام ما خیلی‌هم بد نبود. سال دوم خدمت بود وما همیشه در تآتر صندلی های جلورا داشتیم. اواخر سال بود که باتفاق سقراط در قعلهٔ «فیله» خدمت میکردیم. وازدست سؤالات پایان ناپذیر سقراط بجان آمده‌بودیم.»

دوباره همه خندیدند چون محبت کریتو را بسقراط میدانستند. واقعا مصاحبت عجیبی بود. کریتو پسر یکنفرملاك تنبل وکندکار واستفاده جو بود وسقراط سرسنگتراشی بیش نبود که هرچند کسی نمیتوانست جای اورا دردنیا مشخص کند اما نه‌تنبل بود ونه‌استفاده جو. سقراط ازشوخی کریتو و خندهٔ حضار نرنجید و گفت: «من در آن روزها میخواستم چیزی بفهمم. چون خیال میکردم کسب دانش بسهولت امکان‌پذیر است. وپس ازچند سال جستجو آدم میتواند دانشمند بشود. درحالیکه امروز متجاوز ازبیست وچهار سال ازسن من گذشته وشش سال آن درخدمت ارتش طی شده است و چهار سال است که رأی میدهم وباین نتیجه رسیده ام که امروز ازشش سال پیش که این سوگند را یادکرده‌ام کمتر معنی کلمات آنرا میفهمم که میگوید ـ من میراث پدران خودراکه بمن سپرده اند بهتر و بزرگتر وآبرومندتر ازپیش بدست آیندگان خواهم سپرد ـ. خوب بخاطر دارم که آن روزها این سوگند را بهتر ازحالا میفهمیدم» کریتو دست مله زیاس را فشار داد ودرهمین موقع آریستون که کمتر ازدیگران سقراط را میشناخت خودرا برای مقابله بابحث سقراط آماده کرد وپرسید «خیلی خوب، چه اشکالی دراین کارهست؟» سقراط گفت: «برای این لغت کوچك «بهتر» هرچه من بیشترفکرمیکنم کمتر معنی پیدا میکنم وحالا بعقیدهٔ شما مقصود ازاین (بهتر) چه‌بوده است؟»

آریستون گفت : «خیلی ساده است . مقصود من ازبهتر- بزرگتر است . یعنی مثلا کشتی بیشتر، عمارت بیشتر، پول بیشتر، وازهمین قبیل.»

درهمین موقع کریتو سرخودرا بیخ گوش مله زیاس گذاشت و گفت :«سقراط اورا بدام انداخت.» سقراط گفت:«دراین صورت بهتراست قدری موضوع را بشکافیم تا مقصود روشنترشود . شماکله ئونیموس را لابد اغلب دربازارجلوی شیرینی فروشیها دیده اید ؟»

آریستون وقتی هیکل چاق وبزرگ اورا درنظرمجسم کرد نتوانست ازخنده خودداری کند. این مرد فربه ترین جوانهای آتن بود . کمتر کسی بود که اورا درآتن ندیده باشد . آریستون گفت: «خیلی خوب بموضوع ما چه ربطی دارد ؟ »

سقراط گفت : «اواگون را چطور؟ »

آریستون گفت : «برندهٔ بازیهای المپیك ؟ »

سقراط گفت : «کدامیك بزرگترند ؟»

آریستون گفت : «مسلما کلئونیموس .»

سقراط گفت : «کدام ورزشکاربهتری هستند ؟»

آریستون دیدکه باصحبت از اواگون بشکست نزدیکترمیشود گفت: «شما نباید ملانقطی باشید وبخواهید مرا بایك لغت مجاب کنید. بلکه مقصود من این بودکه شهر بهترآنست که قویتر باشد و هرچه خواهد بتواند انجام دهد .»

سقراط گفت : «پس حالا فهمیدم» وقیافهٔ حق بجانبی بخود گرفت گفت : «خیلی خوب حالا باید این موضوع را مورد دقت قراردهیم» شروع کرد وپرسید: «توترجیح میدهی که دوستت شجاع باشد یاترسو؟ »

آریستون گفت : «البته شجاعت را بیشترمی پسندم.»
سقراط گفت : «دراینصورت شجاعت بهتر ازترس است .»
آریستون گفت : «معلوم است .»
سقراط پرسید : «چطوریك مرد شجاع ازیك مرد ترسوشناخته میشود ؟»
آریستون گفت: «البته درهنگام جنك» وقتی آریستون این پاسخ را میداد نمیدانست سقراط دام را درکجای بحث خود گسترده است .
سقراط بسخن خود ادامه داد و گفت : « دراینصورت سرباز هنگامیکه بادشمن روبروشد میتواند یکی ازاین دوکاروا بکند : یا خودرا روی پای دشمن بیاندازد واسترحام کند . یا اینکه سپرخود را بیاندازد وبهرطرفی که مایلست فراراختیار کند .»
آریستون گفت :« فقط یك آدم جبون وترسو چنین کاری را میکند . »
سقراط گفت : «خیلی خوب . حالا آمدیم سرمرد شجاع . مگر یك مرد شجاع چکاری میتواند انجام بدهد ؛ جز شجاعت ؟آیاشجاعت جزاین نیست که یك سربازحرف فرمانده خودرا اطاعت کند وجلوبرود؟»
آریستون گفت:«همین است.» ودرست دردام افتاده بود وراه دیگری نداشت جز اینکه مغلوب بشود . سقراط بصحبت خود ادامه داد و گفت: «پس دراین صورت در موقع جنك یك مرد ترسو است که میتواند هرکاری راکه بخواهد انجام بدهد نه یك مرد شجاع؟ »
آریستون گفت :«صحیح است.»
سقراط گفت :«ودراین صورت یك مرد ترسو بدتر ویك مردشجاع

بهتر است. »

آریستون اقرار کرد که بحث را باخته است. وسقراط در پایان کلام گفت: «علامت خوبی یا بهتر بودن این نیست که یك نفر بتواند هر کاری را که میخواهد انجام بدهد.» وبعد اضافه کرد که «بهتر است بصحبت خود ادامه بدهیم. مثل اینکه خوب موضوع را حلاجی نکردیم.» کریتو ومله زیاس و گلاکن قهقه خندیدند و آریستون نیز که مرد خوش قلبی بود بآنها پیوست.

کریتو گفت: «آریستون، مگر نگفتم کـه نمیتوانی دراین بازی حریف سقراط بشوی؟» سقراط سرخود را تکان داد وتبسمی کـرد و گفت: «من آریستون را مجاب نکردم، بلکه بحث ما بود که اورا مغلوب کرد. گذشته ازاینکه ما بازی نمیکردیم. وتو بخوبی میدانی که این بازی نبود.» سقراط این جمله را خیلی جدی ادا کرد وبعد گفت:

ـ هرسال یك نسل ازما این سوگند را یاد میکند. ممکن است ماراجع باسلحهٔ خودمان یاراه پیمائی طولانی خود شوخی هائی بکنیم لیکن مقصود دراینجا نهفته است. کدام یك از ما نمیخواهیم کـه آتن بهتری را برای آیندگان باز گذاریم؟ پس چگونه باید اینکاررا انجام بدهیم؟ ناچار باید بمتعلقات شهر بپردازیم یا برای خود شهر کاری بکنیم. اگر بنا باشد باساختن سربازخانه‌ها وبازارها وکشتی هاماشهر بزرگی بسازیم تامرد آتنی هرعمل خلافی راکه خواست انجام بدهد، سوگند بسگ مصری که بالاخره روزی اهالی آتن ازخواب بیدارخواهند شد وخواهند فهمید که چقدر عقب افتاده‌اند وچقدر چیزها را باید یاد بگیرند. »

این مطلب برای سقراط خطابه ای طولانی بود. وقتیکه سقراط

حرف میزد چهار نفر دوستانش باو خیره شده سکوت اختیار کرده بودند. کریتو میخواست سر صحبت را باز کند که ناگهان یك نفر در تاریکی به جمع آنها پیوست . این شخص « لیسیکل » بود که از چادر دیگری آمده بود و میگفت من هم اکنون از نزد ژنرال آندوسیدوس میآیم وحامل خبری هستم . «حزب اشرافیون » در «گارا برعلیه پادگان ما شوریده و آنهارا قتل‌عام کرده و تمام مملکت برضد ما قیام نموده. نواحی «کورنت» و «اپیداروس» و «سیسیون» نیز در توطئه شرکت جسته‌اند. یك نفر گریخته و خبر آن را بما رسانیده است. شورشیان راه آتن را اشغال کرده‌اند . ما نمیدانیم کسی این خبر را به پریکلس رسانیده‌است یانه. وهر آن احتمال میرود که اسپارتی ها ازپشت سر بما حمله کنند. بهرصورت خودرا برای حرکت قبل از طلوع آفتاب آماده کنید .

نخستین حادثهٔ نظامی زندگانی سقراط ازاینجا شروع میشود. او قبل از طلوع آفتاب ازخواب برخاست. در تاریکی خود و دوستانش را آمادهٔ حرکت کرد. درنخستین تابش اشعهٔ آفتاب فرمان حرکت داده شد. عزیمت آنها بآرامی صورت گرفت و وارد جنگل نمناکی شدند. هر آن منتظر بودند که از بالای شاخه‌های درختان دشمن برسر آنها بتازد. اما خبری نشد. بهرطریق بود ازدامنهٔ تپه‌ها پائین آمدند. تا برسر دوراهئی رسیدند که دوراهی تصمیم بود. یك راه درسمت چپ وراه دیگر درسمت راست. راه سمت راست به «گارا وبعد بآتن منتهی میشد . که بوسیلهٔ دشمنان آتنی ها اشغال شده بود. راه سمت چپ بطرف کوههای «بئوسیا» همسایهٔ شمالی آتن میرفت. ژنرال آندوسیدس باسه گروهان سرباز خود راه قاطر رو کوهستان را پیش گرفت و دنبال جای پای گوسفندان، سنگهای خارا ومعابر بلند کوهستان

شمالی‌را زیرپا گذاشت. این سفر برای سقراط و یارانش بی‌اهمیت نبود. سقراط بعدها جنگهای زیادی کرد وشجاعت های زیادی از خود نشان داد. بطوری که هنرنمائی‌های وی برسرزبانها افتاد. با اینکه خود او هرگز دربارهٔ این شجاعتها سخنی نرانده است. وفقط بعدها باین اشاره میکرد که یك سرباز شجاع هیچ وقت سنگر خودرا ترك نمیکند. خود او سرباز شجاع ولایقی بود . نه فقط شجاع بود بلکه دوست خوبی هم بود. بطوری که رفاقت خود را درهمان لشکرکشی بکریتو ثابت کرد.

سربازان آتنی راه شمال راکه به «یاگائی» منتهی میشد درپیش گرفتند. راه بیك دهکدهٔ ساحلی ختم میشد . واز آن ببعد راه قاطررو در ساحل‌دریا وجودداشت. راه قاطررو ،یعنی راهی‌که ناصاف ،سنگی و لغزنده است بطوریکه پای آدمی برروی آن‌قرارنمیگیرد واغلب‌میلغزد. باین ترتیب همه مجبور بودند پشت‌سرهم حرکت‌کنند وجای ایستادن نبود بلکه، میبایست دائم در حرکت باشند . هنگامیکه بجلگهٔ مصفائی رسیدند براثر وجود گل ولای چند بار راه پیمائی بسختی انجام گرفت. عاقبت پس ازعبورازچند دهکدهٔ مخروب بقلعه‌ای درکناردریا رسیدند. درهمین جا بود که آنها مجبوربودند ساحل دریا را ترك کنند و از روی کوهها بگذرند و بداخل مملکت بروند. چاره‌ای نبود . هیچ امیدی هم نمیرفت که کشتی های یونانی بتوانند برای نجات آنها به آن نقطه بیایند. حتی اگراقوام آنهامیدانستند که آنها درکجا بسرمیبرند نمیتوانستند برای کمکشان اقدامی بکنند. بیشتر آنها درکناردریامتولد شده، بامنظرهٔ دریا بزرگ شده‌بودند وخاطرات‌خوشی ازدریا داشتند.ولی ناچار وازروی‌نفرت میبایست دریارا رها کنند وبدامن کوهستان‌پناه‌ببرند.

ازاین ببعـد کوهستان حقیقی شروع میشد ـ که درمرتفع ترین نقاط آن صخرهٔ عظیم «سیترون» سربفلك کشیده بود . همهٔ آنها اززمان کودکی ، داستانهای زیادی راجع بکوهستان « سیترون» شنیده بودند. درهمین کوهستان «مناد» ها ـ پرستندگان «دیونیزوس» ـ خدای شراب رقصیده بودند . در آن زمان حیوانـات وحشی را با ناخن قطعه قطعه میکردند و خیلی ساده بود که انسان باور کند چنین تصادفی در این کوهستان بلند رخ داده باشد که ـ پرتگاههای سنگی ومهیب و کاجهای بهم پیچیده، راهش را بند آورده بود . گاهگاه حتی اثری از رد پائی هم دیده نمیشد . بطوریکه اگر راهنما نبود آتنی ها راه را گم می‌کردند . از آن وقت کـه « پی تیون » بکمك آنها آمد وضع آنها خوب شد. آنها پی‌تیون را ازپا گاهی که انتهای جاده بود بهمراه خویش آوردند. «پی تیون» شاید یکنفر ذغال فروش بود وشاید هم شبانی میکرد وباین علت بتمام راههای کوهستانی آشنائی داشت ومرد بسیار خوبی بود و راهنمائی اردورا باآغوش بازاستقبال کرد . این‌مسافرت یکی ازحوادث بزرگ زندگانی وی بشمار میرفت . هم اوست که داستـان عقب نشینی آزدوسیدوس را وراهی‌را که‌اوپیموده‌بود تعریف کرد. البته پی‌تیون در این‌باره لافهائی‌هم میزد . حتی میگفت که نیزهٔ اودریك آن از تن هفت نفرعبور کرده است . گرچه این لاف و گزافی بیش نبود ، لیکن ممکن است این اتفاق بعدها پس ازورود او بخدمت سربازی صورت وقوع یافته باشد. خیلی ازخاطراتی که درنظر پی‌تیون راهنما مهم نبود ، درخاطرهٔ سقراط نقش بسته بود یعنی در همان وقتی که از میان بوته های تیغ میگذشتند وخارهـا بهوزك پای آنها فرو میرفت ، بـاهنگامیکه سنك

کوهستان اززیر پای نفر جلوئی درمیرفت و نفر بعدی را بخطر میانداخت؛ تشنگی ها و گرسنگی ها ، پرتگاهها ودره ودربند ها و کرکسهای سیاه رنك که دایره وار دور سرسپاهیان میچرخیدند تا درموقع مناسب فرود آیند ، زوزهٔ شبانهٔ شغالان درمیان درختان سرو وصنوبر همه خاطراتی بود که سقراط هرگز آنها را فراموش نکرد .

یك حالت نگرانی از اینکه چه حادثه ای در آتن اتفاق افتاده همه را بخود مشغول میداشت. بهمین واسطه روز ها بسرعت قدمهای خود میافزودند. چون هرقدمی که برمیداشتند بخانه نزدیکترمیشدند. شبها که دور آتش جمع میشدند حساب دسمنان را میکردند که چقدر طول خواهد کشید تا اسپارتیها شبانه ازمعابر بگذرند و پس ازعبور از مگارا و « الوسیس » خودرا به آتن برسانند ؟ آیا قاصد پیغام را در نواحی شمال به « پریکلس » رسانده است ؟ چقدر طول میکشد تا برگردد ؟ هرکس بخت واقبال پریکلس را بمیل خود تخمین میزد . ولی بیشتر آنها جرأت این را درخود نمیدیدند که خیال کنند بموقع باتن خواهند رسید . راه پیمائی آنها ادامه داشت تا اینکه منظرهٔ قلعهٔ خاکستری « فیله » و اولین منظر وطن بچشم آنها خورد . وقتی به پیچ جادهٔ کوهستانی رسیدند فریاد جنك جویان در کوهسار انعکاس یافت که « آتن ! آتن ! » چون پس ازروزهای طولانی عاقبت بامید خود رسیده بودند. دیوارهای آکروپولیس ازدور بنظرمیرسید . درپائین آن بازار آتن قرارداشت ودر کنار بازار انجمن شهربود . سپس خانه های شهر که تنك هم ساخته شده بودند بچشم میخورد . دریا درنزدیکی شهر دیده میشد. سالامیس همان جائی که جنك بین نیروی دریائی ایران و یونان درگرفت بخوبی

بچشم میآمد . درجلگهٔ غربی گرد وغبار رزهٔ سربازان ودرخشش نیزه‌های آنها بنظر میرسید . یکی ازجنگجویان آن را دید وبا هیجان بدیگران نشان داد . ازقلعهٔ « فیله » تا آتن چهارده میل راه بود که ده میل آخر آن جادهٔ حسابی داشت و بزودی طی شد. پیش ازفرا رسیدن تاریکی سه گروهان اعزامی بدوستان خود که ازهفت گروهان تشکیل میشدند پیوستند، درست درهمان موقعیکه دشمن در نزدیکی دروازه های آتن مشغول بازکردن چادرهای خود بود . درآنشب سقراط ازمحل کشیك خود آتشی راکه بر روی دیوار آتن میسوخت میدید پیش خود میگفت، روز تلخی نزدیک است. همه میدانند که تعداد سربازان آتن خیلی معدود شده است شگفت این بود که یک روز بعد جدالی رخ داد و نه پس فردایش. نیروهای اسپارت بدون کوچکترین سروصدائی در کنار دیوار آتن خیمه وخرگاه بپا کردند و بعد هم بآرامی بساط خود را برچیدند ورفتند. آن اتفاق بهمین سادگی بود. عدهٔ زیادی از اهالی آتن بر روی ارتفاعات آکروپولیس ایستاده، بازگشت سپاهیان دشمن را تماشا میکردند چون نمیتوانستند باور کنند که آنها بازگشته اند مگرچه اتفاقی رخ داده بود؟

درزندگانی اهالی آتن هیچ روزی مانند آن روز قابل صحبت و بحث نبود فقط پریکلس سکوت کرده بود. او یگانه کسی بود که از حملهٔ عقب نشینی اسپارتیها تعجب نکرد . ولی بعدها شایعه‌ای بآتن رسید که پادشاه اسپارت پس ازبازگشت بوطن خود محاکمه شد ومحکوم بپرداخت غرامت هنگفتی گردید و پاسردار سپاهش بخارج تبعید شدند . سال بعد که پریکلس بودجهٔ کشوررا برای تصویب پیشنهاد میکرد یك قلم از بودجه آتن را بدون ذکر مورد مصرفش نام برد : « برای مخارج ضروری . . .

ده تالان » (۱)

در آن سال این شوخی در آتن رواج یافت که « اسپارتی ها هیچ وقت نمیتوانند درمقابل رشوه استقامت کنند.» پی‌تیون ذغال‌فروش در آتن توقف کرد. سقراط اغلب اورا میدید که داستان راهنمائی سه گروهبان سر بازرا برای دیگران نقل میکند. باین داستان روز بروز جزئیاتی هم افزوده میشد. ولی بااینهمه کم کم ازتازگی افتاد تابکلی فراموش شد . وقتیکه پی تیون مرد اورا دردروازهٔ « ذغال فروشان » بخاك سپردند وخودش نوشته‌ای برای سنك قبرخویش تعبیه کرده بود که هنوزهم میتوان آن‌را دید.

---

۱)تالان ـ واحد بزرك پول یونانی بود . بطوریکه یك تالان نقره معادل بادو هزاردولار یا ۶۴۰۰۰ ریال میشده است.

فصل پنجم

انکساگوراس خداشناس

وقتی خطر امپاریها برطرف شد، اهالی شهر آتن از اینکه میتوانستند ازنو درصلح وصفا زندگانی خود را شروع کنند خوشحال بودند. باردیگر ورزشگاه هاازورزشکاران پرشد. پیرمردان صحبت کنان بین ستونهای سنگی نشسته بودند تانوبت عضویت هیئت منصفه بآنها برسد. مانند پیش باز بوی نان برشته فضای دکانهای نانوائی را پر کرد. باردیگرصدای چکش آهنگران برروی سندانها بگوش میرسید ودر محلهٔ سنگتراشان یاحوالی خانهٔ سقراط صدای «تق‌تق» چکش‌ها برروی سنگ درفضا طنین افکند. اما فرصت اینکه کسی بتوانـد سقراط را ببیند ازدست رفته بود. چون نه سقراط ونه پدرش درخانه کارنمیکردند. بلکه همهٔ دوستان سقراط میدانستند که‌وی باتفاق پدرش قراردادی برای ساختن یک ستون سنگی بسته بودند واین ستون برای معبدتازه ساز «آتنا» بود که‌درجنوب آکروپولیس ساخته میشد

سقراط معتقد بود که ساختمان ستون مزبور برای معبد تـازه سازیگانه کار بی‌عیب اربوده است. تخته های سنگ مرمرراکه ازمعدن

کنده بودند بوسیلهٔ ارابه های چوبی که بوسیلهٔ گاو کشیده میشد از روی جاده های دست اندازدار کوه «پنته ایکوس» بهزاررحمت تاروی‌تپهٔ «آکروپولیس» حمل میکردند. عدهٔ زیادی کارگر که بیشترشان‌تجربه‌ای در این کار نداشتند عرق ریزان و فریادکنان درکار شرکت داشتند. هنگامیکه سنگها بمقصد میرسید آنوقت کار بدست سوفرونیکوس‌وسقراط و کارگران با تجربه میافتاد. دراینجا غلامان وکارگران آزاد با هم کار میکردند. وسنگهای حمل‌شده را بصورت طبلهای بزرگی‌میتراشیدند این طبل‌ها قدری بزرگتراز‌حجم ستون اصلی بود. برای هرطبل سنگی چهاردسته میگذاشتند. آنوقت بدسته ها طناب می‌بستند وسنك را بالا میکشیدند و برروی طبل پیشی قرارمیدادند. بطوریکه چوبی که در وسط سنك زیری تعبیه شده بود درسوراخ زیرسنك بالائی فرومیرفت و دوسنك را برروی‌هم استوارمیساخت. ۱۲ طبل سنگی لازم بود تا یك ستون بلند بوجود بیاید. بعلاوه میبایستی دقت زیادی بکاربرود که‌وقتی این طبلهای‌سنگی‌روی هم قرارمیگیرد یك پارچه بنظر برسد و درمفصل سنگها فقط خط نازکی باقی بماند.

تازه باهمهٔ اینهاکارساختن ستون‌تمام نشده بود چون نمیبایستی قطرستون بیك اندازه وشاقولی بهوا رفته باشد بلکه بایستی برای رعایت فشارسقف وبار آن، ستون هرچه بالاتر میرود کمی نازکتر شده درعین‌حال طوری‌باشدکه انحرافی ازدور بنظر نرسد وتمام ستون باکف معبد زاویهٔ قائمه ای را تشکیل داده باشد این مسائل را معماران و مهندسان بخوبی میتوانند بفهمند درحالیکه برای‌کسیکه سررشته ای‌از این فن‌نداشته باشد فهم آن دشواراست.

وقتی که‌ستون تمام شد سقراط ازچوب بست بالا رفت . وقسمت های اضافی ستون را تراشید تا بپائین رسید . پس ازاتمام آن بیست‌شیار ظریف ازپائین ببالای ستون ایجاد کرد که لبه های‌تیز آن مانند کاردبرنده بنظرمیرسید ..

سقراط ساعتهای زیادی دربالای چوب بست ، معلق برروی شهر آتن مشغول کاربود . درپائین پای اوتآتر آتن قرارداشت که درآنموقع بعلت گرمای آفتاب خالی‌بود . درسمت راست دیواربزرك شهرقرارداشت که به بندرمنتهی میشد وامواج آبی رنك دریا براثرتابش آفتاب طلائی شده وبارنك روشن بادبانهای‌کشتی ها هم‌آهنگی زیبائی‌پیداکرده‌بود. سقراط ازمحلی که کارمیکرد کوهستان اطراف را نیزمیتوانست به بیند. تپه های « لیکابتوس » ازآنجا بخوبی دیده میشد ودرپشت آن کوهستان « پنته ایکوس» قرارداشت، با شکافهائی که سنك مرمرازآن استخراج میشد. وبعد هم کوهستان « هیمه تئوس» بچشم میآمد که بواسطه زنبور های عسلش‌معروف بود . «هیمه تئوس» کوهی‌بود که قلهٔ ارغوانی‌رنگش درغروب آفتاب درخششی زیبا داشت وچنانکه‌شاعرمعروفی گفته‌بودمثل « تاجی بنفش » برسر آتن حلقه زده بود .

سقراط باین مناظرمینگریست وبا خود میاندیشید وبشاعرحق میداد . درروشنائی‌طلائی دم غروب شهردرنورکمرنك آفتاب میدرخشید درحالیکه تاج ارغوانی را برسرداشت . اما بـا اینهمه ، مناظر خالی از وجودانسان برای سقراط مانند دشتی‌بی آب وعلف بود وبهمین دلیل‌بود که وقتی کارش‌تمام میشد وبازدوستان خودرا درکف معبد بازمییافت گل ازگلش‌میشکفت . درآن‌روزها فعالیت عجیبی درآکروپلیس حکمفرما

بود. عدهٔ بیشماری کارگر وعمله دراطراف تپهٔ مزبور پراکنده شده بعضی سنگهای مرمر تراشیده را ازمعدن میآوردند وبرخی طبلهای سنگی نیمه ساخته را که درهنگام حملهٔ ایرانیها بمعابد ناتمام باقی مانده بود ازمحل خود پائین میکشیدند وآنـرا صیقلی میکردند تا در ساختن ستونهای کوچکتر ایوانهای تازه بکار برند. وبرای این کاردوباره چوب بستها برپا میشد ومهندس بازرس دربنای پایهٔ ستون دقت میکـرد. غالبا نخستین مرد آتن ژنرال پریکلس باتفاق یکی ازمهندسان برای بازدید معبد میآمد. گاهی هم « فیدیاس » رئیس مجسمه سازان همراه او بود. پریکلس به ساختمان معبد خیلی علاقمند بود. چـون ساختن آن از افتخارات وی محسوب میشد. هم او درانجمن شهر ازساختن آن دفاع کرده بود وهرروزه تا فراغتی مییافت برای تماشای معبد میآمد که پیشرفت کاررا از نزدیک به بیند. وبرای این کارنقشه ای لازم بود. چون عدهٔ زیادی کارگـر بیکار وجود داشت که بایستی طبق نقشه‌ای ازوجود آنها استفاده شود. هیچکس آن سالهای سخت را فراموش نمیکرد. هنگامیکه قرارداد صلح باایران امضاء شد ونیروی دریائی یونان بـازگشت ـ سقراط در آن موقع بسن رشد رسیده بود وآنزمان را خوب بخاطر داشت ـ در آنموقع کارگر زیاد وکارکم بود. ولی امروزکاربرای هرکس مهیا بود. اتحادیهٔ کشورهـای یونان گله میکردند که چرا پریکلس پولهارا صرف ساختمان معابد کرده درحالیکه میشد آنرا برای ساختن کشتی های جنگی واستخدام دریانوردان ونبرد با ایرانیها بکاربرد.

پریکلس بعکس میل داشت که هرچه بیشتر میتواند پولهای اتحادیه را خرج ساختمان معابد کند. حتی اگرمورد لزوم واقع میشد ازخـرج

مال خود نیز دراین راه دریغ نداشت. چون مقصود اوساختن معابد نبود بلکه درزیر لفافهٔ ساختن معبد، فکردیگری داشت. اومیخواست صدها کارگررا ازقبیل نجار، نقاش، سنگتراش، منبت کار، عاج ساز و زرگر بکاروادارد. طبعا وقتی کارایجاد میشد یك شهرخوشبخت ترمیزیست واز کارمردان وزنان وکودکان صاحب نان وآبی میشد. پریکلس مقصود دیگری نیزداشت وآن این بودکه شهرآتن را بصورتی درآوردکه صنعتگرانش زیباترین ولطیف ترین آثارهنری را درآن بوجود بیاورند. پریکلس عقیده داشت که بشربانجام دادن هرکاری قادراست وهیچ زیبائی وهنری نیست که قابل تقلید نباشد. وبعقیدهٔ اووظیفهٔ آتن این بودکه بدنیا نشان بدهدکه دراین زمینه چه کرده است. بهمین ترتیب بودکه آتن دانشگاه کشوریونان گردید وراه ورسم تازه ای بمردم آموخت وازاین بابت حق بزرگی بگردن مردم جهان پیداکرد. این راه ورسم نو، آزادی گفتاروآزادی حکومت بودکه هرکس در آن خودرا یك فرد شاخص واداره کنندهٔ دولت خود میدید. ازشرکت درشادی های جشن ها گرفته تا دیدن ونتیجه گرفتن ازنمایشنامه های سنگین وجدی وپرازپندواندرز وبالاخره زیبائیهای آکروپولیس- زندگانی اهالی راآمیخته بتنوع ولذت ساخته بود.

معبدآتناآخرین کارآنهانبود. چون پس ازپایان ساختمان آن برای تهیهٔ معبد «هفاستوس»- خدای آتش - دست بکار شدند. این معبد در کناربازارآتن قرارداشت. قسمتی ازدیواربزرگ که شهر را بدریا متصل مینمود ازکناراین معبد میگذشت. همچنین درآن زمان بندر«پیرائوس» ساخته شد و نیز برروی تپهٔ « آکروپولیس » بناهای دیگری بناگشت

که هریك از دیگری زیباتر ودلپسندتر بود .

ملکهٔ تمام این بناهای زیبا معبد « آتنا » بود که بعدها بنام معبد دوشیزه یا « پارتنون » مشهور گردید که هم اکنون نیز با ستونهای بلند مرمرین خود بر روی آکروپولیس دیده میشود. و آن ریزه کاریهای معماری که توسط سقراط ودوستانش در آن بکار رفته هنوز بچشم میخورد . لیکن بیشتر مردم ستونهای آن را راست وصاف میبینند وقادر بتشخیص انحنای ستونها نیستند . سرستونها و ته ستونها بوسیلهٔ «فیدیاس» حجار معروف تراشیده شد وپس ازپرداخت وصیقل شدن نصب گردید. درضمن نصب سروته ستونها هماهنگی رنك آنها با رنك سفید بدنهٔ ستونها نیز درنظر گرفته شد. بعد از آن گروه حجاران برای حجاری کردن داخل دیوارهای معبد هجوم آوردند . سقراط همهٔ آنهارا بچشم خود دیده بود. نخست دیوارهارا طراحی کردند . سپس حجاران بنقر سنگها پرداختند. تصاویری اززندگانی اهالی آتن برداخل دیوارهای معبد آتنا منعکس شد : سوارکاران ، ارابه سواران ، صفوف دختران وپسران درحالیکه سبدهائی بردست داشتند . کاهنان ، افسران . حتی تماشیائی ازخدایان برداخل معبد آتنا منقوش گشت وسپس حجاری کردند. سپس درپیش رو وعقب معبد مجسمه هائی را که از مرمر ساخته بودند برپایه هائی نصب کردند شیروانی‌های معبد را نیز ازمرمر ساخته بودند. نمای سقف معبد مانند سوراخهای کندو ازمرمرهای منشکوشه ساخته شده بود . ودر داخل معبد که محل مقدس آن محسوب میشد ، ضریحی ساخته شد و مجسمه ای از آتنا که درواقع حافظ شهر بشمارمیرفت ازطلا وعاج بوسیلهٔ فیدیاس ساخته گشت ودر آن ضریح نصب شد .

رؤیای پریکلس و دوستانش بدست کسانی که بساختن معبد مشغول بودند عملی گردید. حجاران افتخارمیکردندکه درمیان آسمان بسائیدن وچکش زدن سنگها ونقشها مشغول هستند وغلامانی که به بیگاری گرفته شده بودند ونیز بیگارانی که بطور آزاد درساختن معبد کارکرده بودند، ازحسن پایان وظرافت کارخود لذت میبردند. پریکلس هرروز برای دیدن معبد وکارکارگران میآمد، ازنشاطی که در قیافهٔ کارگران وتماشاچیان میدید لذت میبرد. عدهٔ زیادی هرروز برای دیدن ساختمان معبد ازتپهٔ «آکروپولیس» بالا میآمدند و همهٔ اهالی آتن بداشتن چنان معبدی افتخارمیکردند. شاید بندرت کسی در آتن پیدا میشدکه برای دیدن آکروپولیس ازتپه بالا نیامده باشد. زنان هم برای تماشای معبد میآمدند. حتی زنان اشراف که دراجتماعات خیلی کم دیده میشدند باطنازی مخصوصی درمیان کارگرانی که عرق‌ریزان کارمیکردند راه میرفتند وبتماشا مشغول میشدند. فیدیاس درکارگاه خود ازآنها پذیرائی میکرد وبآنها خوش آمدمیگفت. آمدوشد بانوان موجب شایعاتی میشد. تااینکه شایعه‌ای دربارهٔ یکی ازبانوان اشراف بیشترازهمه مورد بحث قرارگرفت. نام این‌بانو «آسپازیا» بود. آسپازیا دختریکی ازرجال «میلتوس» درآسیای صغیربود. مردم میگفتند ژنرال پریکلس روشنفکروخونسرد، بدام عشق دختربیگانه گرفتارشده‌است. آسپازیا حق اقامت و ازدواج درآتن را مثل دیگربیگانگان نداشت واین قانون را خود پریکلس گذرانده بود. بنابراین، این زن ازنظر قوانین آتن زن شرعی او نمیتوانست باشد. مگراینکه پسری پیدا میکردندوشورای شهروی را بتابعیت آتن قبول‌میکرد. عدهٔ زیادی‌از

دوستان سقراط ازاین‌عشق شگفت انگیز که بین پریکلس وزن بیگانه پیدا شده‌بود متعجب‌بودند. تااینکه سقراط بااوملاقات کرد. واز آسپازیا خوشش آمد و گفت پریکلس زن بافهم وشعوری را مطابق‌دلخواه خود پیداکرده است.

یکی‌ازدوستان‌نزدیك پریکلس که‌بیشتر همراه‌او بود«آنکساگوراس» حکیم معروف یونان بود. اوهم طبق دعوت پریکلس ازآسیای صغیر آمده بود. اوهم شخص عجیبی بود. مردم اورا متعلق بدنیای دیگری میدانستند وازکارهایش سردرنمیآوردند. زیرا اوبآسمان مشغول‌بودو اموالش روی زمین ازبین میرفت. مردم آتن اورا بباد مسخره‌میگرفتند ولقب «عقل‌کل» باو داده بودند. سقراط هنوز موقعیت مصاحبت با او را نیافته بود. اماچون اورا دید بسیارخوشش آمد وسعی کرد که از عقاید اوسردر بیاورد. مردم راجع باو وعقایدش هنوزحرفهای عجیبی میزدند وشایعات بی‌معنائی برسرزبانها بود. اما سقراط پس ازمصاحبت بااو معنای هیجان آوری درکنه عقایدش یافت. فکراو ازاینجاسرچشمه گرفته بودکه سالها پیش‌سنك بزرك سیاهی‌را خودشاهد بوده است‌که ازآسمان جدا شده ودرمحلی بنام رودخانهٔ «بزغاله» فرودآمده است. خود اواین سنك را لمس کرده وآنرا ازتخته سنگهای دیگر متفاوت یافته است وباین نتیجه رسیده‌که اگرازآسمان سنگی بیفتد نشان آن است‌که بجای خدایان، سنگهای بسیاردیگری درآسمان وجود دارد. آنکساگوراس مدتها باین‌مسئله اندیشید وبالاخره بفرضیه‌ای رسیدکه تمام مردم آتن بخلاف آن اعتقاد داشتند. مردم ابتدا بگفته های اوزیاد توجه نکردند وبعقایدش راجع بزمین‌که دایرهٔ مسطحی است ومثل

برگی که بر آب رودخانه‌ای افتاده باشد درهوا سرگردان است وستارگان بدور آن درحرکتند، اعتنائی نکردند. قبل ازاو دانشمندان دیگر آتن نیزچنین فرضیه هائی داشتند. اما در آن زمان دانشمند زنده ای وجود نداشت که این عقاید را ابراز کند. مطلب مهم برای آتنی‌ها بی‌احترامی آنکساگوراس نسبت بخدایان بود نه‌عقایدی که‌او راجع بزمین و آسمان وماه وخورشید داشت. بعقیدهٔ آنکساگوراس خورشید خدا نبود بلکه تودهٔ گداخته‌ای ازفلزات بود. بسیاربزرگتروپهن‌تر ازتمام‌مجمع‌الجزایر «پلوپونز» کـه شامل اسپارت و کرورها مردمان آن بود. اما مثل اینکه این ها کافی نبود. چـون آنکساگوراس نسبت به عقاید مردم دربارهٔ ماه نیز دست‌درازی میکرد وعقیده داشت که ماه قطعهٔ‌خاکی‌است جدا سده اززمین، که بخودی خود نوری ندارد و روشنائی خود را از خورشیدکسب میکند. ودرآن تپه‌ها وماهور ها وشاید بشر نیزوجود دارد. ووقتی کـه مـاه ضمن گردش خود میان زمین وخورشید حائـل شود خورشید درروز روشن تیره میگـردد ووقتی که زمین مانع‌رسیدن نورخورشید بماه شود ماه میگیـرد. این‌عقاید شایعات هیجان آوری را درآتن برانگیخت. باین شایعات زوائدی نیز افزوده شد ورشتهٔ سخن بدرازا کشید و، نه بصورتی دوستانه، درهرجا زبانزد عام بود. مردمیکه درحال عادی کوچکترین علاقه‌ای به خدایان نشان نمیدادند (البتـه غیر از مواقع قربانی و آداب مذهبی) ناگهان به جنب‌وجوش افتادندکـه وامذهبا! وفکرمیکردندکـه این گفته‌ها دربارهٔ سنك ازآسمان افتاده وفلز گداخته اساس مذهبشان را واژگون میکند.

سقراط میدیدکه بیشترمخالفان آنکساگوراس ازدشمنان سرسخت

پریکلس هستند که برای مخالفت با او بطرفداری ازخدایان برخاسته‌اند. مخالفان پریکلس خودرا «آقا» میخواندند. وازاعیان آتن بشمار میرفتند. باوجود اینکه خود پریکلس ازخانواده های درجهٔ اول آتن بود و برای پیشرفت دموکراسی یونان زحمات زیادی میکشید میل داشت که این آقایان را «اقلیت» بخواند. ازنظر سقراط مسئله ازجهت آقا بودن و آقا نبودن مطرح نبود بلکه اومیدید که پای دانشمندی مانند آنکساگوراس را برای اختلافات سیاسی بمیان کشیده‌اند. «دیوپتیس» پیرمرد متعصب که ازپیشگویان وستاره‌شناسان بشمارمیرفت واز راه اخترشناسی ارتزاق میکرد یکی دیگرازدامن زنان بآتش اختلاف بود. معلوم بود که این شخص هیچ توجهی بمسائل آسمانی ندارد. جزاینکه منافع شخصی اش درمخاطره قرار گرفته است.

«دیون» پسرعموی «دیونیس» که درستونهای مجاورمعبد کارمیکرد میگفت شهر آتن هیچگاه ازخیروبرکت ارباب انواع بهره مند نخواهد شد مگر اینکه آنکساگوراس را هلاك کنند. سقراط باین سخنان ناهنجار که همشهریهای اومیگفتند عادت داشت. ومیدید که باید دست بکار شود. چون حکومت مردم بود ووقتی مردم اراده‌ای میکردند، خواه وناخواه اجرا میشد. تااینکه یك روزناگهان درخانهٔ سقراط بازشد و دیون با اخبار موحش و ناراحت کننده ای داخل شد. و گفت که تمام اهالی وفادار آتن منتظر چنین روزی بوده‌اند. سقراط وسوفرونیکوس و عده‌ای ازدوستان دراطاق نشسته بودند و صحبت میکردند. دیون موقرانه گفت ازامروز میتوان انتظارداشت که لطف خدایان شامل حال آتنیان بشود. چون خدانشناس محکوم شده است. سقراط لازم ندید

که توضیحی دربارهٔ خداناشناس بخواهد. هرچند نمی توانست دلیلی بر عدم اعتقاد آنکساگوراس بخدایان داشته باشد. عاقبت باکمك دوستانش درصدد بر آمد حقیقت را کشف کند وازتوضیحاتی که دیون داد معلوم شد که دیوپتیس باکمك «آقا» ها معامله ای انجام داده تا باتفاق یاران متعصب خود مزاحمتی برای پریکلس ایجاد کنند. و آنها بامحافظه کاران بندوبست کرده اند که برعلیه دانشمند رأی بدهند. همچنین کشاورزانی که قراربود صبح روز بعد برای اخذ رأی بشهر بیایند ازصحبت های خطرناك ضد خدایان آنکساگوراس دل خوشی نداشتند. چون آنها نیز بخدایان معتقد بودند تازراعت آنها از آسیب حفظ شود. بنابراین یقین بود که آنها هم برضد آنکساگوراس رأی خواهند داد.

معلوم بود که صبح روز بعد دیوپتیس درانجمن شهرحمله را آغاز خواهدکرد. لازم نبود که راجع به آنکساگوراس صحبتی بکند. فقط کافی بود که لایحه ای بپیشنهاد کند که هرکسی برخلاف ارباب انواع که در آسمان هستند گفتاری یا فرضیه ای را طرح کرد، بمجازات سختی محکوم بشود. ودیگر احتیاجی بدفاع ازلایحهٔ خود نداشت. چون بدون تردید بتصویب انجمن شهر میرسید و هرکسی میخواست بدفاع از آنکساگوراس حرفی بزند او نیز خداناشناس قلمداد میشد. بقیهٔ کار بدست سیاستمداران بود که درمحاکم کارخودرا انجام بدهند. واین قانون هم عملیات آنها را مشروع جلوه خواهد داد.

وقتی دیون نقشهٔ مخالفان پریکلس را فاش کرد یکی ازدوستان سقراط بنام «فیلینیوس» که باغلب کشورها مسافرت کرده بود بحمایت از آنکساگوراس برخاست و گفت اگرچنین نیست پس آن سنك سیاه که

از آسمان فرود آمده ودر کنار رودخانهٔ «بزغاله» افتاده‌از کجا آمده‌است؟

آتش خشم دیون از این حرف زبانه کشید و گفت بماچه مربوط است که‌در کارخدایان مداخله کنیم؟ بارباب انواع‌چه‌کاری داریم؟ سنك یا غیرسنك بما ربطی ندارد که در این مورد حرفی بزنیم. تـومـیخواهی خشم خدایان برانگیخته شود وبرای خـراب کردن این شهرطاعـون بفرستند؟ فیلینیوس بآرامی گفت درمورد طاعون شما میتوانید ازطبیبان سئوال کنید. هروقت آب وهوا بدشد طاعون میآید. درموردخراب شدن شهر نیز باید حرف«سولون» دانشمند معروف را بخاطر بیاورید که‌میگفت خدایان هیچگاه شهری را خراب نمیکنند واین اعمال بندگان‌وحیله‌و تزویر آنهاست که موجب تباهی شهرهامیشود. این حرفها ازسردیون‌زیاد بود ونمیتوانست آنها را هضم کند. ناچار بخدا نشناسان صدبار لعنـت فرستاد. دراینموقع فیلینیوس سکوت کرده بود اما وقتی لعنت فرستادن دیون‌بپایان رسید گفت: «مثل اینکه شما باخدایان خیلی نزدیك‌هستید. ممکن است بفرمائید که تابحال هیچکدام ازارباب انواع را دیده ایدو هیچیك‌از آنها را بادست‌خودتان لمس کرده‌اید؟ممکن است‌سرگذشتی از آنها را برای من بگوئید؟ بشرط اینکه از داستانهای گذشته نباشد بلکه‌داستانی‌ازز‌مان حال باشد وباعلوم امروزه نیز مطابقت‌داشته‌باشد؟»

همهٔ حاضران مخـالف دینداری دیون بودند. امـا مخـالفت فیلینیوس بیشترازهمهٔ آنها بود. همه باهم فریاد میکشیدند وبهم‌اعتراض میکردند. عاقبت سرفرونیکوس بعنوان سکوت دست خودرا بالا برد. چون اوپیرمرد بود ونمیخواست آرامش خانه‌اش بهم بخورد.

سوفرونیکوس گفت:«شایدحق‌تاحدی باهردوطرف باشد.همانطور

که‌فیلینیوس میگوید آنکساگوراس توانسته است حقیقتی دربارهٔ آفتاب پیدا کند.من خوب بخاطر دارم که درزمان جوانی نظیر همین صحبت روی داد. در آن روزها صحبت ازسنك ویاخاك نبود. بلکه میگفتند آفتاب وماه ازبخارهای آتشینی بوجود آمده‌اند . این حرف برخلاف مذهب ما بود.»
ودراینجا تبسمی برلبان سوفرونیکوس پیدا شد وبسخن خودادامه داد و گفت : «بااین وجود ما قضیه را درداد گاه مطرح نکردیم . »

دیون باین حرف اعتراض کرد.

سوفرونیکوس گفت: «لحظه‌ای تأمل کن . من آنروزرا گفتم نـه امروزرا . چون من ازطرز صحبت کردن فیلینیوس خوشم نیامد . وقتی بجوانان امروزی نگاه میکنم می‌بینم این بچه‌ها که بزرك شده‌اند ــ مانند کلئون شاگرددباغ که خیلی بافراست و تند زبان است ــ نسبت بهیچ چیز که دروراي احساس آنها قرار گرفته باشد ایمان وعقیده ندارند . من همانطور که معتقد نیستم انسان بدون جهت ترسی ازارباب انواع داشته باشد باید اعتراف کنم که زمان هم عوض شده است . آری زمان عـوض شده است.» وسوفرونیکوس کلام خودرا ادامه داد ومانند اینکه باخود حرف میزند گفت : «من خوب بخاطر دارم که پس از پیروزی درجنك دریائی سالامیس که ایرانی‌ها باکشتی‌های‌خود عقب نشستند، ما احساس کردیم که آزاد شده‌ایم . ومیدانستیم که خدایان بماعنایت کرده‌اند. کسی در آن زمان صحبتی ازماه وخورشید نکرد. و نگفت که آنهاازچه‌ساخته شده‌اند لیکن امروزها ازاین صحبت‌ها زیاد میشود ودراینجا ممکن است حق بادیون باشد وشاید لازم باشد که درحفظ شعائرقدیم بکوشیم و کسی چه میداند که امروزچه چیزی برای این شهرمفید است.»

سقراط باوجود اینکه باحرف پدرش موافق نبود اما بخاطر احترامی که نسبت بوی داشت سخن نگفت . تا اینکه پدرش برای خواب از اطاق خارج شد. پس ازخروج سوفرونیکوس سقراط نیزدربحث شرکت جست و بحث و گفتگو تااواخر شب ادامه داشت. وهنگامیکه سقراط اطاق را ترك میگفت برای اومسلم شده بودکه پدرش ودیون اشتباه میکنند.

سقراط میدانست که مهمترین چیزدردنیا حقیقت است وخدایان هیچگاه خطری برای حقیقت ندارند. بلکه آنها حقایق را دوست میدارند. وقتی کسی بخواهد حقایق را انکار کند آنوقت خطر بزرگی که عبارت از غفلت ونادنی باشد اورا تهدید میکند . ودراینصورت انسان خود را فریب داده وبانهاد خودکه مظهری ازخدایان است ستیزه کرده است . دیون آدم احمقی بود. ودرحقیقت احمق بود. سوفرونیکوس پیرمردعاقلی بود. امانمیتوانست بفهمد که نادانی وجهالت چه خطری برای اهالی شهر آتن دربردارد . ونمیدانست که جلوگیری از حقیقت چه ضرر بزرگی دارد .

حقیقت چه بود؟ آیا حق با فیلینیوس بودکه برای تمام اعمال و اشیاء درطبیعت علل طبیعی می جست ؟ شك نیست که حق بااو بود.اما درعین حال سقراط کاملا هم راضی نبود . آنشب عاقبت جلسه تمام شدو سقراط متفکروسرگردان برای خواب بطرف بسترخود رفت. روزبعد دیوپیتیس لایحه را بانجمن پیشنهاد کردکه موردتصویب هم قرار گرفت ودر نتیجه تصویب شدن آن آنکساگوراس را بجرم توهین بخدایان بمحاکمه دعوت کردند. جرم اولامذهبی بود ومجازاتش احتمالا محکومیت بمرك . چند روزی اهالی آتن سرگرم صحبت در اطراف محاکمهٔ وی بودند .

خوشبختانه بعلت وجدانی که محکمه در قضاوت بخرج داد آنکساگوراس را محکوم بقتل نکردند . و پریکلس اورا ازمهلکه نجات داد واو را بآسیای صغیر فرستاد . آنکساگوراس پس از مراجعت بآسیای صغیر در پناه سلطان شهر «لامپساکوس» قرار گرفت وتاآخرعمر بمطالعه وتحقیق پرداخت . بدین ترتیب پریکلس ودوستانش آنکساگوراس را ازدست دادند . وقتی کتاب او در بارهٔ علوم طبیعی منتشرشد بهترین کتاب بود و طالب فراوانی یافت. و بعدها معلوم شد که عقاید اودربارهٔ ماه وخورشید آن قدرهم تازه و بدیع نبوده . بعدازاو کسانی که تبحری درستاره شناسی داشتند کارهای او را دنبال کردند . واشتباهات اورا تصحیح نمودند . اما کسانی که هیچگاه او را فراموش نکردند اطفال مدرسهٔ لامپساکوس بودند. چون مرگ اوسبب شد که سالی یکبار درروزمرگ اومدارس آنجا تعطیل داشته باشند .

فصل ششم

کشف

سقراط اگرچه ازنزدیك با آنکساگوراس آشنا نشد لیکن هیچ وقت اورا فراموش نکرد. چون میدید وی برای شهرت و لــذت کاری انجام نمیدهد. بلکه وی برای تحقیق و تفحص دربارهٔ ماه و آفتاب ساخته شده‌است. چون دانستن بود که درنظرسقراط مهم بود. همانطور که استاد کوزه گر بسقراط گفته بود برای دانستن باید مطالعه کرد و نباید باعجاب در آمد وحیرت زده‌شد. بهمین‌واسطه سقراط خودرا ببحرمطالعه انداخت تابداند که آن مرد دانشمند راجع بمثال آفرینش چه گفته است. درست است که برای اوتوجه بمردم بیش از توجه بزمین و ماه و آفتاب اهمیت داشت. اما اگرمثالی برای جهان وجود میداشت مثالی برای آدمــها نیز میتوانست پیداکند. و آنرا در بارهٔ دیگران هم تعمیم بدهد. یا بعبارت دیگراگرقانونی دربارهٔ زمین پیدا میکرد آن قــانون در بــارهٔ زنان و ومردانی هم که روی آن زندگانی میکردند صدق میکرد. او بــدقت بسخنان دانشمندانی که دراطاق انتظاروزشگاه مینشستند گوش فرامیداد. همچنین ازمصاحبت و گردش باآنها دربین ستونها لذت میبرد. یکی از

شاگردان آنکساگوراس بنام «آرکلائوس» که میگویند بعد ها معلم سقراط شد واشخاصی مانند «سیمیاس» و «سبس» بیگانه که ازریاضیات فیثاغورث اطلاعات عمیقی داشتند ازدوستان نزدیك سقراط بشمارمیرفتند.

بواسطهٔ حس کنجکاوی عجیب وقدرت حافظهٔ شگفت انگیزی که سقراط داشت بزودی دانشمند شهیری ازآب درآمد. بطوریکه هر وقت مرد دانشمندی بشهر آتن میرسید سقراط بدیدارش میشتافت. چون درآنموقع رسم براین بود که دانشمندان شهررا درموقع ورودیك دانشمند خارجی بمیهمانیها دعوت مینمودند. درحالیکه بیشه وران از این فیض بی نصیب بودند. معهذا این کار هم تغییری در شخصیت سقراط بوجود نیاورد. او همیشه با شخاصی که تازه وارد آتن میشدند توجه داشت و میخواست از آنها کسب علم ومعرفت کند. همچنین همهٔ کسانی که وی را میدیدند نسبت باوعلاقمند میشدند لیکن سقراط همیشه آنهارا بامقیاس فضیلتشان می سنجید وهیچگاه توجهی بکیسهٔ آنها نداشت. حتی گاهی دراندازه گیری فضل آنها نیز بی اعتنا بود. چون هیچ یك از آنها واجد شرایطی که سقراط بدنبال آن میگشت نبودند. سقراط بدنبال دانشمندی میگشت که بتواند بگوید چرا اشیاء آنطوری هستند که بنظرمیرسند. مانند آن کوزه گراستدی که میتوانست شکل ومثال کوزه را اول درذهن خود بسازد وبعد آنرا بگل انتقال بدهد. سقراط ازاینکه میدید دیگران میکوشندقوانین محکمی برای اشیاء پیدا کنند متعجب میشد.چون متجاوز ازیك قرن بود که مردم علت را سؤال میکردند. ازین قبیل که دنیا ازچه ساخته شده ؟ یا چگونه بچنین شکل وصورتی در آمده ؟ این پرسش ها بوسیلهٔ یونانی های غربی و شرقی بکرات تکرار شده بود. درحالیکه

محافظه‌کاران آتنی ابدا توجهی باین سؤالات نداشتند. بهمین واسطه عقاید وفرضیه‌های آنکساگوراس برای دیگران آنقدرها تازه نبود که در نظر آتنی ها شگفت مینمود. چون آتنی‌ها برای اولین بار بود که باین حرفها مواجه میشدند. از بعضی مسائل که سقراط نسبت بآنها اندیشیده و نتیجه‌ای بدست آورده و آن را باعقیدهٔ دانشمندان دیگر سنجیده بود چنین برمیآمد که اغلب دانشمندان نیز مانند مردم عادی دربارهٔ مسائل علمی زود قضاوت میکنند. مثل عقیدهٔ «امبادوغلس» از اهالی سیسیل در مورد ماهی. این شخص عقیده داشت که موجودات زمینی ازخاك وموجودات آبی از آب وپرندگان که بطرف بالا پرواز میکنند از آتش بوجود آمده‌اند. باستثنای ماهی که از آتش ساخته شده و بعلت حرارت شدیدی که در تن خود احساس میکند برای خنك شدن بآب پناهنده شده است. سقراط فورا فهمید که امبادوغلس آنچه راکه دیده است ملاك قضاوت عجولانه قرارداده و بهمین اکتفا کرده است که روزی یکبار به بندر برود و در کنار قایقهای ماهیگیری بایستد وماهیان را تماشا کند که چگونه مشتاق آب هستند. اماچرا هیچوقت یك ماهی را بادست خود نگرفته تا ببیند که چنان حرارتی را دارد یانه. اما ازطرف دیگر همین دانشمند جریان خون ودم فرو بردن راکه احتیاج بدقت زیادی داشت بخوبی توصیف کرده بود.

سالها گذشت تا سقراط فهمید که مشاهدهٔ علمی وحدس درست مثل خوبی وبدی بطور عجیبی بهم مخلوط شده. در آن روزها پیشرفت بکندی انجام میگرفت واگر عقاید دو دانشمند برخلاف یکدیگر بود بزودی موجب دلسردی محقق را فراهم میکرد. سقراط از شنیدن ودیدن این احوال باین نتیجه رسید که معلومات عالی این دانشمندان که در واقع گاهی

باحماقت آنان توأم شده فقط برای یك منظورعالی بوده است . چون همهٔ آنها بدنبال یك قانون کلی تغییر ناپذیر ونظامی برای آفرینش که علت ومعلول آن هم آهنگی کاملی داشته باشد وبتواند بخوبی ازتوجیه مسائل بر آید ، میگردند .

یکی از آنها حدس زده بود که همه چیز از آب ساخته شده است چون دیده بود که موجودات جانداری ازلای لجن های رود نیل بهنگام جزر خارج میشود . یکنفر دیگر حدس زده بود که دنیا وهستی از بخار ساخته شده . بخارفشرده شده اجسام را، وبخارمنبسط گشته هوا وآب را بوجود آورده است . چون دیده بود که بخارتبدیل بآب میشود وآب به یخ مبدل میگردد . شخص دیگری عقیده داشت که تمام هستی از آتش بوجود آمده است .

عقاید پزشکان در آن موقع باعقاید «امباذوغلس» یکی بود. چون وی میگفت که جهان ازعناصر اربعه ساخته شده است . خاك وهواو آتش وآب که بوسیلهٔ عشق بهم پیوسته اند وبعلت نزاع ازهم میگسلند .واز ترکیب آنها بدن انسان بوجود آمده است .

ولی اشکال بزرگی در این مورد وجود داشت که هیچکس نمیتوانست ازعهدهٔ توضیح وتشریح آن بر آید وآن اینکه این عناصر چگونه بهم پیوسته اند ؟ وترکیب آنها بچه صورت جهان را بوجود آورده است ؟ وچگونه ما میتوانیم موجودیت آنرا بچشم به بینیم ؟ عده ای از دانشمندان یونان غربی معتقد بودند که یك سکون ابدی درجهان حکمفرما است وهیچ چیز قابل تغییر وتحول نیست . آنها دلایل سفسطه آمیزی هم برای بحث وجدل داشتند که برای مثال یکی از آنها ذکر میشود.

فرض میکنیم، لاك‌پشت که آهسته‌ترین و کندروترین موجودات روی زمین است با آشیل که چابك ترین قهرمانان دونـدهٔ یونان بوده است مسابقه بدهند. حال آشیل میخواهد بدنبال لاك پشت بـدود واورا بگیرد. لابد موفق میشود؟ نه ... این دسته ازدانشمندان یونـان غربی عقیده داشتند که آشیل بگرفتن لاك‌پشت موفق نمیشود. چون‌لاك پشت و آشیل دریك آن ازنقطهٔ شروع مسابقه حرکت میکنند. اگرفرض کنیم مدتی که آشیل حرکت کرده تا لاك‌پشت را بگیرد یك صدم ثانیه باشد لاك‌پشت در همین مـدت کمی جلـوتر رفته است. دراین مدت آشیل بمحل خالی او میرسد. درحالیکه اگراین‌عمل صدها بارتکرارشود باز آشیل قادرنیست لاك‌پشت را بگیرد. چون‌هرآن لاك‌پشت قدری جلو تررفته و آشیل باین ترتیب باونمیرسد. اگرما این بحث لغوی شگفت انگیزرا درمغزخود ادامه بدهیم تاابد آشیل به‌لاك پشت نخواهد رسید. البته مسئلهٔ احمقانه ایست. ومردم هم معتقد بودندکـه مسئلهٔ احمقانه ایست. اما «زنون» طرح کنندهٔ آن میگفت آنها که بتغییروحرکت معتقدند بالطبع به بن‌بست میرسند.

تاموقعیکه این‌مسائل‌مطرح بود، سقراط نسبت‌بیك‌یك آنهامیاندیشید. در بارهٔ آنها فکر میکرد. حتی مسائلی که خیلی ساده بنظرمیرسید: مانند رشدکردن یا مانند جواب یك باضافهٔ یك که برای دیگران خیلی ساده بود برای سقراط فوق‌العاده موجب تفکر بود. بحثی که‌دانشمندان بین خود داشتند نیزسقراط را بجائی راهنمائی نمیکرد. چون آنهاهیچ توجهی نداشتندکه به بینند چه اتفاقی در جهان رخ میدهد. بلکه‌فقط در فکر خود با ساختن فرضیه ها به سفسطه ومغلطه میپرداختند. و

فرضیه های جدید آنها نیز برفرضیه های پیشینیان استوار بود . یگانه کسانی که درنظرسقراط دقت بیشتری نسبت بکار خود داشتند پزشکان بودند . که آنها نیز اغلب سر گردان میشدند. چون میخواستند کار خود را بر روی فرضیهٔ عناصر اربعه استوار کنند . شگفت این بود که دانشمندان طبیعی هم منتظر بودند به بینند پزشکان چه قدمی در مورد تن آدمی برداشته اند . پریکلس ودوستانش عقیده داشتند که انسان شگفت انگیز ترین موجودات است وازعهدهٔ هر کاری برمیآید . دانشمندان طبیعی در مورد خلقت انسان در شگفت بودند . انسان چه موجود عجیبی است ؟ چشمانی دارد که میتواند بتمام جهات بچرخد ، یا بعنوان دریچه‌ای میتواند بروی روح آدمی بسته شود واورا بخواب ببرد . مژگان او صافی گردو غباراست . ابروهای اوازریختن عرق پیشانی بچشمش جلوگیری میکند. دندانهای انیاب اوبرای کندن لقمه بکار میرود ودندانهای آسیاب برای خرد کردن آن . دهان اودرمجاورت چشمان وبینی اوقرار گرفته‌است که بتواند خوراکی راکه میخواهد انتخاب کند . امپاذوغلس مدتها در اطراف این موجود شگفت انگیزاندیشید وباین نتیجه رسید که این ثمرهٔ خلقت پس ازمدتها امتحان وتصحیح خطا درطی دورانهای زیاد باین صورت درآمده است . وموجودات شگفت انگیز دیگر دراین دوره وجود ندارد . مانند گاوی که تنهٔ انسان داشته باشد یا انسانی که تنهٔ گاومیش را داشته باشد یا بدن اوبصورت عجیبی بجهات مختلف روئیده باسد . این موجودات همه ازروی زمین پاك شده اند. چون وجود آنها برای زندگی مثمر نبوده است . بدلیل آنکه اگر حیوانی باستون فقرات یك پارچه بوجود میآمد ، طبعا براثر احتیاج بیك ستون فقرات چرخنده ومتحرك

استخوان پشت اودرهم خرد میشد و آن حیوان ازبین میرفت . دراین صورت بایستی فقرات از استخوانهای ریزی مانند ستون فقرات انسان تشکیل شده باشد که حالت تحرك داشته باشد . سقراط از این بحث های شیرین علمی لذت میبرد ، بخصوص وقتی که دامنهٔ سخن بمغز میکشد. آیا انسان چطور فکر میکند ؟ دانشمندان عقاید مختلفی در جواب این سؤال داشتند وهریك از آنها ساختمان مغز آدمی را بعنصری که بعقیدهٔ خودشان موجب پیدایش زمین شده بود نسبت میدادند . یکی از آنها معتقد بود که مغز آدمی از خالص ترین بخارها یا از لطیفترین آتش ها بوجود آمده‌است وخون که دراطراف قلب میگردد تصاویری‌ازآنچه راکه دیده یا شنیده همراه دارد وفکر همین است وعقیدهٔ قدیمی‌مبنی‌بر اینکه حجاب حاجز مرکز تفکر است در آن‌روزها ازمد افتاده بود .اما پزشکان عقیده داشتند که‌باغلب‌احتمال مغز آدمی باید ارتباطی باعقل و تفکر داشته باشد .

چند سال بعدسقراط باعده‌ای ازدوستانش که‌چند بار درموردحل مسئله‌ای‌با شکست مواجه‌شده‌بودند روبرو شد. سقراط ازآنهاخواهش کرد که هیچ وقت « میسولوجیست» نباشند. «میسولوجیست » هاکسانی بودند که از بکاربردن عقیدهٔ خود نا امید میشدند وازمنطق وعقل‌خود تنفرپیدا میکردند. سقراط میسولوجیست ها را باشخاصی تشبیه میکرد که بمردم دیگر متکی میشوند وبا شکست ونومیدی دست بگریبان میگردند- «چقدرناراحت کننده است که‌بشریکبار مرید منطق‌واستدلال خود بشود وباردیگر عقلش بجائی قد ندهد ودر این مورد بجای آنکه تقصیر را بگردن عدم توانائی یا مهارت خود بیاندازدآنرا متوجه

برهان وخرد بکنند وتاپایان عمر ازعلم وفضیلت متنفر بشود وهمه‌جا بیدـ
گوئی از آن بپردازد.» سقراط بدوستان خودتذکرمیدادکه همیشه‌ازاین
حالت بپرهیزند وبا آن مبارزه کنند ونگذارندکه این حالت بر آنهاغلبه
کند وبسخن ادامه میداد ومیگفت : « نگذارید این عقیده در روح شما
رسوخ کند . اگر احیانا تعقل شماکامل نبود . بدانید که خودتان هنوز
بدرجهٔ کمال نرسیده اید . و مانند یك مرد واقعی برای کمال و درستی
برهان خود بجنگید . »

سقراط بخوبی مضرات «میسولوجیست» بودن را میدانست. چون
خود او در معرض خطر این عقیده قرار گرفته بود . عقاید ضد ونقیض
بزرگان . بحث وجدال . توضیح وتشریح های آنها درذهن او باقیمانده
بود وهمیشه آنها را بیاد داشت . سقراط همیشه بخود میاندیشید که آیا
مغزصحیحی برای تفکر در اموری که «ازفهم ما نهاست دارد» یا نه؟ گرچه
همهٔ مردم اورا مردداننمندی میدانستند وباوجود علم ومعرفتی که دراو
جمع بود . سقراط احساس میکرد که چیزی درچنته ندارد . وتوضیحی
که همیشه دیگران را راضی میکرد موجب رضایت خاطرخودش نمیشد
وخودرا همیشه درخم کوچهٔ اول مدینهٔ علم ومعرفت میدید .

یکروز سقراط مردی را مشغول مطالعهٔ کتاب آنکس کوراس دید.
درست بیاد نداشت که درکجا این اتفاق افتاد آیا یکروزتعطیل در
ورزشگاه بود یا درسرمیزشام منزل یکی ازثروتمندان که عشق وعلاقه
بکسب معرفت داشت ؟ بهرحال سقراط بیاد نداشت که کجا آن کتاب را
میخواندند. یکی میخواند وسقراط هم با دیگران گوش میداد . سقراط
نخست خیال میکرد که نویسنده بیش از دیگران اطلاع دارد . کتاب تازه

بآتن رسیده‌بود. مطالب آن بیشتر جنبهٔ اصولی داشت. باندازهٔ چندلوله‌از کاغذ «پاپی‌روس» درکنارخواننده قرار گرفته بود. سقراط ازاینکه می دید دانشمند محبوب او که بواسطهٔ نادانی وجهالت ساکنان شهر آتن رانده شده است، در گوشه‌ای مشغول تحقیق و تتبع گردیده خوشحال بنظر میرسید. اومیخواست بداند چه کشفیات تازه ای دربارهٔ ستارگان انجام گرفته است. کتاب مزبورمانندهر کتاب دیگر نخست ازاصل ومبدأ اشیاء سخن گفته بود. آنکساگوراس در کتاب خود نوشته بود که تمام اشیائی که درطبیعت بچشم ما میخورند مرکب هستند. فی المثل درسرما نیز گرمی وجود دارد. اما اگر سرما را سرما مینامیم بدان جهت است که جنبهٔ سردی آن بر گرما غلبه دارد. حتی درمورد رنگ سفید، چون دررنگ سفید نیز سیاهی وجود دارد. و آنکساگوراس توانسته بود بر روی برف لکه‌های سیاه‌رنگی را بیابد که پس ازذوب شدن برف ازبین میروند. سقراط باسر تصدیق میکرد. و خوانندهٔ کتاب بخواندن خود ادامه میداد.

هر کلی ازاجزاء تشکیل شده است. ترکیب اجزاء کل را بوجود میآورد. اما درمورد مغز، آنکساگوراس نوشته بود که مغز انسان یك واحد مجزی وغیرقابل ترکیب وخود مختار است که باهیچ چیزمخلوط نمیشود و نیروو قدرتی درمغز وجود دارد که برهمهٔ اشیاء کوچك و بزرك محاط است. چه اشیائی که بوجود آمده، وچه اشیائی که هنوزبوجود نیامده.. فقط مغز آدمی است که بانیروی خود میتواند همه چیزرامنظم ومرتب درك کند.

از این قبیل سخنان درکتاب دانشمند زیاد بود. اما سقراط بآن

گوش نمیداد ودراحساس عجیب خود فرورفته بود. اگر خدایان پرتوی ازوجود خویش را در نهاد آنکساگوراس بودیعه گذاشته بودند سقراط میتوانست درخشش وجرقهٔ آن را احساس کند. این بود آنچه سقراط بدنبال آن میگشت. آری آنکساگوراس آنچه راکه سقراط خواسته بود، بزبان سادهای بیان کرده و آنراتوضیح دادهبود. این‌عمل‌دانشمندانه وطبقه بندی آنکساگوراس درنظرسقراط یکی‌ازشاهکارهای‌عالم‌بشریت بود که‌موجودات را برحسب ساختمان وجودی آنها طبقه بندی‌میکرد. زیرا یقیناً عقل کل باید همینطورعمل میکرد یعنی بخوبی میگرائید. همانطورکه‌یک صنعتگر کوزه‌های خوب میساخت. عقل مانند آن‌استاد کوزه‌گر بود که‌میدانست بهترین مثال کوزه‌ها کدام است. درحالیکه‌یک کوزه‌گر ناشی‌همیشه کوزه‌های بد وبی‌قواره میساخت. پس‌بااین‌استدلال مغز آدمی است که موجودیت هرشیئی را بحسب خوبی آن‌تعیین‌میکند جزئیات امردرکتاب بتفسیر بیان شده بود. آنکساگوراس درکتاب خود نه تنها توضیحی دربارهٔ کره زمین که مسطح یاگرد است دادهبود بلکه روشن میساخت که زمین برطبق قوانین عقل چگونه باید باشد. وبیان میکرد که‌بهترین‌طرحها درذهن‌بشرموجود است ودرواقع‌مغز آدمی‌است که‌باشیاء شکل‌میدهد. سقراط ازاین‌کشف حیرت انگیز بهیجان آمده دچاردوارسر شده بود. پس دراین صورت صحبت راجع به زمین و هوا و آتش و آب دیگر بیمورد بود وچقدر این صحبت ها وبحث هادرقبال حکومت عقل که برطبق قوانین خوبی حکمروائی میکند ناچیز بود. شنوندگان از خواندن‌کتاب و موضوع آن تحسین میکردند: «چقدر دلچسب است، چقدر آنکساگوراس‌فهمیده است!» ولی برخی‌ازحاضران

فقط باین واسطه گوش میدادند که مطالب کتاب راجع بعلم بود و آنها نمیخواستند خود را کمتر از دیگران بدانند. گرچه وقتی کتاب بپایان رسید نفس راحتی کشیدند. چون پس از خواندن کتاب سخن بجاهائی کشیده شد که برای آنها قابل فهم بود. سقراط کتاب را برداشت تا آن را درجای خلوتی دور ازاغیار مطالعه کند

سقراط کتاب را بسرعت هرچه تمامتر خواند. خطوط آن روز خیلی سخت و پیچیده نوشته میشد. کلمات بدون انقطاع روی هم قرار میگرفت وخواندن را سخت دشوار میکرد. پس از چند بار که سقراط کتاب را خواند احساس کرد که خواندن هم فایده‌ای ندارد. چون بجائی رسید که آنکساگوراس هم‌مانند دیگران جهان را مرکب ازعناصر اربعه شناخته بود. فقط دربارهٔ مغز آدمی فکر بدیعی بوجود آورده بود که‌این ترکیب هارا درهم میشکست وحرکت را بوجود میآورد

این طرز تفکری که آنکساگوراس مبتکر آن بود مانند عمل کسی بود که دست خود را داخل طشت آبی کند که مقداری برگ وپرمرغ وخرده چوب روی آب شناور باشد. وهنگامیکه آنکس آب را بگردش درمی‌آورد - براثر گردابی که درطشت پیدا میشود - این اجسام هریك بنسبت وزن خود طبقه بندی شده ازهم جدا میگردند. قسمتی از آنها به‌بدنهٔ طشت میچسبند وقسمتی از آنها بمرکز طشت نزدیك میشوند. تفکر آنکساگوراس درمورد مغز انسان نیزمانند حرکت دست آنشخص درطشت آب بود. او آب را بحرکت در آورد. اماچرخش آب هم کار خود را انجام داد.

سقراط کتاب را بصاحبش رد کرد وسپس بتفکر دربارهٔ مطالب آن

پرداخت و از شدت تحـریك این کشف بزرك که هنـوزکسی براز آن آگاه نشده بود خود را سبك میدید وپس از سالها مطالعه کم کم حس میکرد که حقیقت دارد براو آشکارمیشود. شاید دانشمندان دربارهٔ عناصر چهارگانه راست بگویند ونظر آنها صائب باشد. ممکن است بچگونگی ترکیب و بوجود آمدن عناصر هم پی ببرند. اما هیچوقت نمیتوانند توضیح بدهند که «چرا» اینها ترکیب شده‌اند؛ این چرا ارتباط زیادی با خود اشیاء ندارد بلکه بمقصد وهدفی که درمغز آدمی نهفته مرتبط است. سقراط این موضوع را ازمدتها پیش میدانست. از روزی که درد دکان استاد کوزه گر بود. لیکن تااین دقیقه باین روشنی ووضوح بآن برنخورده بود. هدفی که در ذهن بشرموجود است همیشه بخوبی میگراید

سقراط از خود سؤال میکرد چرا من اینجا نشسته ام؟ مقصود سقراط این بود که خودرا امتحان کند. چرا من باتفاق کریتو برای تفریح بیرون نرفته‌ام تاباتفاق اووقت خودرا بخوشی بگذرانم وسعی کنم که ناامیدیها و غفلت خود را بفراموشی بسپارم؟ چون در زیر پوست من گوشت قرار گرفته که مرکب ازعضلات است واین عضلات بدوراستخوانها پیچیده شده‌اند وتمام اینها مرا بصورت نشسته برزمین درآورده. شاید یك علت نشستن من در اینجا این باشد که من فراموش نکرده ام که نشستن دراینجا وفکر کردن بهتراست، چون دراین حال میتوانم حقایق را پیدا کنم. دراین صورت است که جواب صحیح بدست میآید

شرح وتجزیه وتحلیل این موضوعات سقراط را بحقایق حیات رهبری میکرد. گاهی اوقات نیز با بررسی اطراف وجوانب هر کاری مغز خودرا فرسوده مینساخت چون از آنها سردرنمیآورد دراین دنیای پراز

شگفتی واعجاب مهمترین مسئله برای سقراط دانش برخیر و نیکی بود. آنچه راکه بشر تصور میکرد خوب است باین دلیل بود که بچرای واقعی آن آگاه بود. اما مردم خود را مقید میکردند که آنچه را ظاهرا خوب است انجام بدهند. اگر کسی از همسایهٔ خود چیزی میدزدید یا دروغی میگفت برای این بود که منتظر بود این اعمال بنفع وخیراوتمام شود. هیچکس ازروی قصد بدنبال شر و بدی نمیگشت.

پس دراین صورت می بینیم که وحشتناك ترین کارجهالت و نادانی انسانی نسبت بخیر واقعی است. که نتوانسته است خوبی را خوب تجزیه کند وخوبی را در راه بدی بکار برده است. کافی نیست که بدن شما سالامت باشد ومغز شما درست کار کند. درحالیکه جهل و نادانی ممکن است این دستگاه صحیح و سالم را بطرف فساد بکشاند. سقراط همیشه از نادانی تنفرداشت ودر آنوقت زستی و آفت جهالت را بمس ازهمیشه درك میکرد. چون میدید که شهر آتن باهمهٔ هنر وذکاوت وظرافت کاری های خود درحالیکه قلبا شیفته وفریفتهٔ خوبی است، ندانسته بطرف بدی میرود وهیچیك ازمردم آتن حاضر نیستند عین حقیقت را به بینند

سقراط میدید که همشهریهایش قوانین جزئی را بدون تعقل واز روی تنبلی پذیرفته‌اند ورعایت میکنند. مانند این احکام که «هیچ وقت نباید از جنك فرار کرد» یا «هیچ وقت نباید پول بگدایان داد» یا «باید دوستان زیادی پیدا کرد چون ممکن است روزی بکار آیند» یا «باید انسان تا میتواند از لذات زندگانی بهره‌مند شود.» اما چه کسی بدنبال خوبی وانسانیت میگشت؟ چه کسی بهدف واقعی زندگی، هدفی که در تمام اعمال ما حکومت کند وتمام جزئیات زندگی ما را برطبق مثال اصلی

اداره کند ، توجه داشت ؛ درست مثل کوزه گرماهری که بهترین کوزه ها را ازروی مثال عالی کوزه ها که درذهن داشت، میساخت. سقراط میدانست که تعقیب این عقیده فقط کاراوست. دانش برخیر برای او بزرگترین کشش ها وجذبه ها را داشت . حتی ازکنش عضلاتی که براستخوانهایش پیچیده بود . سقراط همین اصل خیررا سرمشق زندگانی خویش قرارداده بود وهر تصمیمی میگرفت ازآن مثال عالی استمداد میجست .

سقراط میدانست که باین ترتیب راه صعب ودسواری را درپیش دارد. بهمین واسطه سقراط سنگتراش باهمهٔ فضل ودانشی که داشت خود را جاهلترین مردم آتن میدانست . چون میدید که نمیتواند بدانش دانشمندان وهنر هنرمندان پی ببرد . چون وی میخواست بعمیقترین و صعب‌ترین دانش های بشری دست بیابد ومغز او برای دست یافتن به چنین دانش عظیمی کوچك بود .

دیگر دانشمندان نمیتوانستند کمکی برای او باشند. سقراط این مطلب را بوضوح فهمیده بود. چون آنها دررشتهٔ دیگری کارمیکردند. دانشمندان در رشته ای کارمیکردند که میتوانستند آن را به‌بینند ولمس کنند وراه آنهامطمئن‌تر وبهتر بود. درحالیکه سقراط همیشه بایك «چرا» راه دیگری را دربرابر خود میدید . کاراو مطالعه ومشاهده در نجوم وخورشید و ماه نبود. چون سقراط مدتهابود که مطالعه‌را دراین‌علوم کنار گذاشته بود. مطالعهٔ شگفتیهای بدن انسان هم‌برایش مهم‌نبود. حتی‌دقت درپیچیدگی های عضلات واستخوانها نیزمسئلهٔ اورا حل نمیکرد . حتی موضوع بحث اوبدن انسان هم‌نبود یعنی بدنی که ازاستخوان ورگ وپی‌وعضلات ساخته شده . مشکل قابل بحث اوخود انسان بود . انسانی که فکرمیکند .

سرزنده وبا نشاط است وبا خوبی وبدی درکشاکش است . انسانی که استخوان وعضلات تنها موضوع برایش نیست . سقراط برای این «من» یا «خود» بشریت نامی نمیتوانست بیابد . سقراط کلمهٔ دیگری را که معانی دیگری‌هم داشت بعاریت گرفت واین «من» را «روح» نامید .

فصل هفتم

خدایان فرمان میدهند

مدهـ سقراط وقتی میخواست از کتاب « آنکساگوراس» صحبتی بمیان بیاورد خلاصهٔ کتاب وی را درچند لحظه میگفت چون در آن روزها مطالعهٔ کتاب کاری دشوار وطولانی بود. سقراط همه چیز را بخاطر خودمی‌سپرد چون میخواست اطلاعات عمیق وجامعی از هر علم داشته باشد. سقراط رشد عقلانی خود راکرده بود ومیدانستکه دیگر بکار سنگتراشی نمیخورد. مدتها پیش از آنکه شغل خود را رهاکند، میدانست که باید تمام عمر خود را صرف تعلیم فلسفه وتفکر در آن بنماید. در این صورت سقراط می‌بایست دراین مورد قدمهای خستگی ناپذیری بردارد تا علمی که مورد توجه دوست وشاگرد اوافلاطون بود بوجود بیاید. در ضمن مردم بدانندکه خدایان‌نیز باسقراط کمك‌میکنند. عاقبت‌پس از مدتها اندیشه بدین نتیجه رسیدکه خدایان‌او را برگزیده بمأموریت بزرگی فرستاده اند چون خدایان طبعاً طرفدارفضیلت‌وهنر بودند واورا بجستجوی دانش مأمورکرده بودند. سقراط درتأیید این مطلب همیشه داستان پیشگوئی «کرفون» را نقل میکرد

بطوریکه روایت میکنند کرفون یگانه شاگرد ساعی سقراط بود که همه جا پروانه وار بدور استاد میگشت و بعلت بدن لاغر و رنگ زردی که داشت بوی «خفاش» میگفتند. کرفون شجاعت شگفت انگیزی داشت و بی باکانه در تمام محافل و مجالس سقراط را دانشمند ترین مردم جهان میخواند. و از این هم قدم بالاتر میگذاشت و بخدایان التماس میکرد که این مطلب را بثبوت برسانند. و بهمین واسطه بطرف معبد دلفی حرکت کرد تا صحت مدعای خود را از پیشگوی معبد «آپولو»، داناترین ارباب انواع سؤال کند. دلفی که معبد خدای «آپولو» بود و از قدیمی ترین معابد بشمار میرفت و کاهن پیشگوی معروف در آن اقامت داشت، برروی تپه ای درشمال غربی آتن ساخته شده بود و مردم آنرا مکان مقدسی میدانستند. بقول یونانی ها درهمان هنگام که جهان تازه بوجود آمده بود « زئوس » خدای خدایان دوعقاب بزرگ را از دوطرف زمین فرستاد که اندازهٔ جهان را تعیین کنند و این دوعقاب دردلفی بهم رسیدند. بهمین علت یونانیها این مکان را مرکزجهان میگفتند. سنگی در آنجا گذاشته بودند و عقیده داشتند که آن سنگ درمرکز دنیا قرار گرفته است. بعد ها غولی که اژدهای زمین نام داشت دره های اطراف معبد رامسخر کرد و آپولو با کمان سیمین خود آن اژدها را هلاک کرد و درلانهٔ اژدها راهبه ای را که پیشگوی مقدس او بود باقی گذاشت. مردم ازاقصی نقاط یونان برای سؤال از راهبه بآنجا میآمدند وچون آپولو راستگوترین خدایان بود هرچه راهبه ازقول او میگفت همان بود که آپولو گفته بود. پرسشهای گوناگونی از آپولو میشد حتی شهرهای دیگر نمایندگانی باتشریفات بمعبد دلفی میفرستادند که ببینند بچه وسیله ممکن است رفع وبا وطاعون رابکنند. یا

اینکه چطور مستعمرهٔ جدیدی بدست بیاورند. مردان زیادی بآنجا میآمدند تا از آپولو سؤال کنند که آیا صاحب اولاد ذکوری میشوند که نام آنهارا حفظ کند وجانشینشان باشد؛ نه فقط شهرهای یونان بلکه گاهی اوقات سلاطین مشرق نیز ازمعبد آپولو میپرسیدند که فلان جنگ را بکنند یانه ودرصورت جنگ باکدام مملکت متفق بشوند؟

گرچه جوابی که راهبه میداد اغلب درست درنمیآمد واگر به مجموعهٔ پیشگوئی ها مینگریستند تمام آنها درست نبود. اما کسی وقت این کاررا نداشت. بعلاوه گاهی هم پیشگوئیهای درستی میشد. تاوقتی که یونانیها بدرب انواع معتقد بودند بپیشگوئیهای معبد دلفی هم اعتقاد داشتند. حتی سقراط هم دراین مورد مثل قدیمی ها رفتار کرد ویکی ازدوستان جوانش را پیش ازآنکه درراه مأموریت دشوارخود قدم بنهد برای سؤال از راهبهٔ معبد دلفی بهآنجا فرستاد. سوفوکلس که درست پریکلس بود وفرماندهٔ لشکروسیاستمدارو خزانه داروددرعین حال شاعرمعروفی هم بود درنمایشنامه های خود عملا نشان میداد که آنچه آپولو بگوید واقع خواهد شد وهرکس درپیشگوئیهای اوشك کند خیرنخواهد دید. باین ترتیب کرفون بمعبد دلفی رفت واز آپولو سؤال کرد. سفراوبوسیلهٔ کشتی صورت گرفت وعده ای زوارهم سفروی بودند. بعد راه کوهستانی صعب وپرپیچ وخم بودکه میبایست ازمعابر «بئوتیا» بگذرد کرفون اززمان کودکی داستانهای زیادی راجع بالهام وگرفتن وحی ازمعبدشنیده بود هنگامیکه ازصخره ها وسنگهابالاآمد. برای اولین بارجنبه مقدس بمحل مقدس افتاد بسختی نفس میکشید دروسط انجمنی سنگها وخارده سنگها معبد زیبائی ازسنگ مرمروبرنزوطلاساخته

شده بود که صدای زائرین درکوهها ودره های آن انعکاس میبافت . در این معبد جلال وجبروت «آپولو» بخوبی احساس میشد . روزها طول کشید تا نوبت به کرفون رسید . هریك اززائرین مجبور بودند دروقت بخصوصی که قبلا تعیین شده بود ، درمعبد بحضور بهم رسانند . سؤالات آنها چند روزقبل بکاهنان داده میشد ومنتظر نوبت میماندند . اوقربانی مخصوص را انجام داد وآنگاه از میان ستونهای مرمر گذشت وبداخل ضریح رفت که سنك بزرك در آنجا گذاشته شده بود . سنگی که مرکز جهان محسوب میشد . درکنار سنك پیشگوی مقدس آپولو نشسته بود سؤال ازنو تکرار شد وراهبا با لحنی نالان که معنای کلمات در آغاز ام درست مستفاد نمیشد پاسخ میداد . آپولو بزبان او حرف میزد و تنها کاهنان بودند که حرفهای او را درك میکردند ومیفهمیدند وقتی کرفون ازمعبد تاریك بدر آمد و بروشنائی خورشید رسید جوابی را که کاهنان برایش نوشته بودند دردست داشت

سؤال این بود . «آیا کسی در آتن داناتر ازسقراط هست؟» در جواب نوشته شده بود . «هیچ کسی دانا تر ازاو نیست.» این پاسخ مانند دیگر پاسخهای معبد دلفی گنك ودوپهلو نبود خیلی واضح نوشته شده بود وبرای شنونده یا خواننده حالت معما نداشت . کرفون باعجله بآتن بازگشت تا خبررا بهمشهریان خود برساند

هنگامیکه کرفون با جواب سؤال خود بآتن بازگشت و آن را بسمع اهالی رسانید هرکس عقیده خود را درباره جواب اظهار میداشت مردم مذهبی میگفتند سخن خدا را نمیتوان سرسری انگاشت و بهمین دلیل بیشتر آنها از روبرو شدن با سقراط پرهیز میکردند اما آدمهای

شکاك میگفتند « بیشگوئی معبد دلفی همیشه صحیح نیست . چون آن بیشگوئی‌های گنك ومبهمی که درموقع نبرد با ایرانیها شده بود ، نتیجهٔ خوبی نداشت. بعلاوه پیداست که معبد دلفی این روز ها به اسپارتی ها بیشتراز آتنی ها نظرمساعد دارد ازهمهٔ اینها گذشته میتوان بیشگوی معبد دلفی را بارشوه فریفت.» سقراط دراین باره کمتر ازدیگران صحبت میکرد. چون اومقصود دیگری ازاین کارداشت . هروقت کسی راجع باین بیشگوئی از سقراط سؤال میکرد میگفت خدایان نام مرا برده اند و علتش هم واضح است چون خدایان کسی را دانا میدانند که بیشتر ازهمه بنادانی خود آگاه باشد .

سقراط همیشه میگفت: خدایان نام مرا برای مثل ذکر کرده‌اند چون وی اززمان کودکی همیشه مظهری ازخدایان را دروجود خودمیدید و آن را پیغام خدایان میدانست میگفت علتش هم این است که من همیشه از آنها اطاعت میکنم بدون اینکه مغرور یا موهوم پرست باشم این جواب که بدون سؤال مستقیم سقراط داده شده بود باعث شهرت فراوان او درسراسر شهر شد واین استقبال عامه ، سقراط را موظف میساخت که وظیفهٔ اجتماعی خود را بهترانجام بدهد خدایان اورا مامور کرده بودند که دیگر متعلق بخودش نباشد بلکه متعلق بغیر باشد

این احساس نزدیکی بخدایان که پیشگوئی آپولو دقیق‌تر شده بود دومین مرحلهٔ شگفت‌انگیز حیات او بشمار میرفت سقراط دوباره وارد خدمت نظام شد. ودرلشکرکشی شمال شرکت جست ودرمحاصرهٔ « پوتی ده آ » حاضر شد . سقراط در اواسط عمربفن سپاهیگری خو گرفته بود . چون در بیشتر محاربه ها شرکت جسته بود وسرداران وی

رایکی ازشجاعترین سربازان بشمار میآورند. کسانیکه دررزمها همراه وی بودند ازطاقت شگفت‌انگیز وی درمقابل گرسنگی وتشنگی وراه پیمائی های سخت متعجب میشدند. چون درهمان موقع که مردم دیگر خود را میان بستر پیچیده وپا ها را برجای گرم ونرم گذاشته بودند سقراط با شنل معمولی وپای برهنه زمستان وتابستان را بسر میآورد. درهمین محاصره سقراط روزی درمقدم جبهه ماند تایك دوست زخمی را با بخطر انداختن جان خود ازمرك نجات بدهد. این دوست مرد جوانی بود که «آلسیبیادس» نام داشت. که بعد ها درزندگی سقراط نقش مهمی را بازی کرد. اما این داستان دیگری است. واقعهٔ عجیبی که درین موقع روی داد ارتباطی به راه پیمائی یا جنك وبا حمایت ازدوستان نداشت. این واقعه امری روحی بود که میان سقراط وروحش گذشته بود.

يك روزتابستانی این واقعه درخیمه گاه سربازان اتفاق افتاد. زمستان با سختی های خود ازقبیل احتیاج بگرما وغذا گذشته بود. دشمن آرام بود وسربازان کاری نداشتند، وبآنها راحت باش داده شده بود. سقراط میتوانست بخوابد یا بنشیند با با دوستان دربارهٔ وطن صحبت کند یا برای وقت گذراندن بقماربپردازد. اما در آن ساعات راحت باش دوستان سقراط اورا درمیان خود ندیدند وشاید تعجب میکردند که چه برسر او آمده است. اما هیچکس تا موقع ظهر متوجه غیبت سقراط نشد.

سقراط ازقبل ازطلوع آفتاب تا نزديك ظهر همچنان دريك نقطه ایستاده بود وباخود فکر میکرد. پاهای برهنه‌اش محکم بزمین چسبیده بودوشنلش برروی شانه‌اش آویزان بود. قیافهٔ زشت او آرام بنظرمیرسید

وچشمان خود را بنقطهٔدور دستی دوخته بود. گوئی تمام قوای اوبر روی یك فکر تمرکز یافته بود وبیك چیزمیاندیشید .

سربازان برای اینکه نظراورا جلب کنند سربسرش میگذاشتند وبرخی شنل اورا ازروی شانه‌اش میکشیدند یا نامش را بزبان‌میآوردند. لیکن با همهٔ اینها اواز جای خود نمی‌جنبید وازفکرخود خارج نمیشد. پس از مدتی که سربازان ازکار خود خسته میشدند صبر میکردند و بعد متفرق میگشتند. اما تمام آنروز بعد از ظهر چندنفری بودندکه بانتظار نشستند تا به‌ببینند سقراط کی ازعالم مکاشفه بدر میآید .

اغلب آتنیان سقراط را میشناختند ودائما اورا درحال‌تفکردیده بودند اما هیچوقت ندیده بودندکه تفکر اوباین حد بطول بیانجامد . مردم آتن باین اخلاق عجیب او عادت کرده بودند . اما یونانی هائی که ازجزایر دیگر آمده بودند ودر ارتش آتن خدمت میکردند نسبت باین تفکر طولانی سخت علاقمند میشدند. بعضی ازآنها پس از صرف شام حصیرهای خواب خود را آوردند ودرکنار جائی که سقراط ایستاده‌بود پهن کردند تا شب را درکنار او بسربرند . شب آرامی بود ستارگان کم‌کم‌پیدامیشدند وسطح‌آسمانرا فرامیگرفتند. بتدریج صداهاخاموش میشد آنها که درکنارسقراط نشسته‌بودند میدیدند که‌سقراط مانند درختی ساکت و آرام برجای ایستاده است وبین آسمان وزمین مانند صخره‌ای بنظرمیرسد. کم‌کم پلك‌های آنهاهم سنگینی کرد وبرروی هم‌قرار گرفت. وهمه خوابیدند. اما سقراط درتمام‌مدت شب بیدارماند تا اینکه شبنم صبح برروی زمین نشست وسفیده طلوع کرد .

وقتی‌که خورشید دمید سقراط هم بخود حرکتی داد. کسانی که

درنزدیکی او خوابیده بودند بیدار شدند ودیدندکه او بطرف مشرق متوجه شده است ودستهایش را بدعا بطرف خورشید درازکرده . بعد براه افتاد تا روزخود را مثل روزهای دیگر بگذراند .

سقراط در اطراف چه فکر میکرد ؟ هیچ‌کس نمیدانست . چون اوسخنی دراین باره بکسی نمیگفت . بعد ها ، خیلی بعد . . سقراط شروع بصحبت کرد وازرسالتی که‌ازطرف خدایان باوداده شده بود سخن گفت . اوخود راهمانند سربازی میدید که خدایان باو امر کرده بودند واومیبایست او امر آنها را اجرا کند . معلوم نبود این فکر چه‌وقت‌در اوحلول کرده . یا درآنشب درازبود ، یا درروزهای دیگرکه بزند دانی سربازی میپرداخت . بهرحال رسالت باوداده شده بود . شاید در همان هنگام خود را بخدایان نزدیك ترمیدید وکم‌کم برایش یك کار طبیعی شده بود که هروقت ازخواب برمیخیزد دعا بخواند .

آتنی‌ها دعا یاقربانی مرتبی برای آفتاب بجا نمی‌آوردند . بطور تحقیق سقراط هم چنین کاری نمیکرد . لیکن‌این‌امرمسلم‌بود که‌اوهمیشه روشنائی‌را دوست میداشت وازتاریکی‌متنفربود. روشنائی‌را مظهرخوبی وتاریکی را مظهرجهالت میشمرد. درآنهنگام شاگرد اوافلاطون هنوز ازمادرمتولد نشده‌بود. اما بعد هاکه باسقراط انس والفتی یافت سقراط را بهتر ازدیگران شناخت . افلاطون هروقت میخواست معنی ومفهوم خوبی وخیری راکه سقراط درجستجویش‌بود بصورت تشبیه بیان‌کند و تصویری ازآنرا بدیگران نشان بدهدآفتاب را مثال میزد .

تصویر آفتاب افلاطون‌بهترازهرچیزی میتواند سقراط را بمانشان بدهد افلاطون میگوید فرض‌کنید عده‌ای ازمردمان‌دریك غاریادخمهٔ

زیرزمینی محبوس گشته وبزنجیر بسته شده اند ویگانه نوری که دخمه را روشن میکند نورپیه سوزی است که بدخمه روشنائی میدهد وسایه های تاریك وروشنی بدیوارغارمیافکند . وزندانیان درتمام دورهٔ حیات خود این سایه روشن ها را بدیواردخمه می بینند وازحرکت آن آگاهی دارند وبا هوش ترین آنها کسانی هستندکه بهتر ازدیگران این اشباح را تشخیص بدهند .

اکنون تصور کنیدکه یکی از زندانیان خود را از بند آزادکند و از دخمه خارج شود و خود را بخارج غار برساند · در آغاز امر از شدت نور آفتاب کور میشود .اماکم کم پس از مدتی که چشمش بنور عادت کرد آنوقت حقایقی رادراطراف خود می‌بیندکه دیدن آن دردخمه برای وی مقدورنبوده است. درآن موقع همه چیزرامی‌بیند . ازانعکاس نوردرآب وازتابش آن بهم جنسان خود وازانعکاس نورآفتاب بماه و ستارگان لذت میبرد ودست آخرمی‌بیندکه این آفتاب حیات بخش است که منبع فیاض زندگی بشمارمیرود. ودیگرازروشنائی آن نمیترسد. بلکه آن را دوست میدارد ومیفهمددیگرزندگی پرازجهلی که دردخمه موجود بوده برای اومفید ومناسب نیست . حال اگراین آزادمرد بدخمه باز گردد و با سایر زندانیان در ظلمت بماند چه اتفاقی رخ خواهد داد ؟ چشمان اواین بارازروشنائی پراست . دیگر آن سایه های پژمرده در نظراومعنی ومفهومی ندارد. زندانیان دخمه باو میخندند واورا مسخره میکنند ومیگویند اوبرای تماشا بیرون رفته و کورباز گشته است و میگویند اگرکاربدین منوال باشد بهتراست که هیچیك اززندانیان بخارج ازدخمه نروند ودربین خودشان قوانینی میگذرانندکه هرکس

یکنفر زندانی را بخارج ازدخمه هدایت کرد وروشنائی را باو نشان داد محکوم بمرك شود. و اگر آنکس که خورشید را دیده است بمحاکمه جلب شود ومجبور باشدکه ازخوددفاع کنـــد اعمال و گفتارش مضحك بنظرمیرسد وبااستهزاء دیگران روبرومیشود. چون چشمان وی مملواز روشنـائی است وباکسانی محشور وروبرو است که همهٔ آنها درجهــل و بیخبری غوطه‌ورند. فقط اشباح وسایه هارامیبینند.

وقتی افلاطون‌این تصویررا ازخورشیدمینوشت بطورروضوح‌نگفت که‌مقصود اوسقراط است. سقراط خودش عقیده داست که من‌فقط‌بدنبال حقیقت و معرفت میگردم اما هنوزبدان دست نیافته‌ام. آنچه ما دربارهٔ سقراط اززبان شاگردانش مثل کرفون وافلاطون ودیگران میدانیم‌این است که سقراط از تاریکی غارزندگی بیش ازدیگران رسته بود وبنور حقیقت پیوسته. وبیشترازهمه بآزادی و آزادگی نزدیك شده وبـرای رها ساختن محبوسان وزندانیان این دخمه کوشیده است.

شاید در آن لحظات که سقراط سرپا می ایستاد ومی اندیشید ـ لحظاتی بود که آفتاب حقیقت را دیده بود. روشنائی معرفت وفضیلتی که سقراط را بخدایان نزدیك میکرد.

پس ازبازگشت ازلشگر کشی‌[ب]شمال‌تغییرات بزرگی که انتظار آن ازسالیان پیش میرفت درزندگی سقراط بوجود آمد. اودیگردست بچکش سنگتراشی‌نزد. همسر او«گزانتیپ» این ماجرا را باهمسایگان خود درمیان نهاده بود وازاین بابت خیلی دلواپس بود. ولی حل‌قضیه مشکل بنظر نمیرسید، چون گزانتیپ درهنگام ازدواج با سقراطجهیز قابل توجهی بخانهٔ شوهر آورده بود. والدینش خانه و پول مختصری

برای اوباقی گذارده بودند. سقراط اختیار خرج خود را بدست کریتو داد و آنها با درآمد مختصر خود زندگانی ساده ای داشتند. اما گزانتیپ مانند هرزن دیگر عقیده داشت که اگر شوهرش مانند دیگران عاقل متولد شده بود حالا زندگی راحت‌تر و آسوده‌تری داشتند. کریتو که سقراط را خیلی بهتر از گزانتیپ میشناخت چیز دیگری در سقراط میدید که اورا بفکر وامیداشت. سقراط خود را برای مسابقه‌ای مهیا میکرد ودراین امر تردیدی نبود. کریتو نیز خود زمانی ورزشکار بود ومیتوانست احساس کند که چگونه قهرمانان خود را برای روزمسابقه آمـاده میکنند. این آمادگی درخورد وخوراك وخواب سقراط تأثیر کرده بود. همانطور که یك دونده طوری خوراك خود را تنظیم میکند که هیچ تأثیری درچستی وچالاکی‌اش نداشته باشد، سقراط همان کاررا میکرد. ازخواب هـای سنگین پس ازغذا برهیز مینمود وازنوشیدن مشروب های الکلی امتناع میورزید. اما این مسابقه با مسابقه های دیگر فرق داشت گرچه سقراط هرروز بعدازظهر درورزشگاه بسر میبرد اما نه کشتی میگرفت و نه میدوید، بلکه فقط صحبت میکرد. اوهمیشه دوست داشت صحبت کند. این بار صحبتهای وی جدی‌تر از همیشه بود. خانه را بهنگام طـلوع آفتاب ترك میکرد یا بورزشگاه یا ببازار میرفت. مقصود او چه بود؟ کریتو ازین موضوع خیلی خوشحال بنظر میرسید که میدید سقراط دیگر آن سقراط پیشین نیست وکسی نمیتواند آزاری باو برساند. چون سرخوش وشاد است ودیگر فریب نمیخورد. خطراتی که درایام مباحثات ومشاجرات علمی اورا تهدید میکرد ازبین رفته است. سقراط بیش ازهمیشه بدوستانش علاقه میورزید رفیق وفاداری برای همهٔ آنها بود ودیگر آن جهشهای ناگهانی وبرق

خشم وغضب سابق از چشمان سقراط نمیدرخشید . چون برخود غلبه
افته بود و ناراحتی های گذشته فراموشش شده بود

بنظر کریتومیآمد که بعضی وقت‌ها آرامش روح عجیبی سقراط را
رمان گرفته است مثل اینکه ازمیان تمام آتنی ها تنها سقراط بودکه
میدانست کجا میرود بارسفررا بسته بود و برای حرکت آماده بود

فصل هشتم

رسالت

سقراط در اواسط عمر رسالت خود را از طرف خدایان برای رهبری مردم برعهده گرفت

و از آن ببعد تا پایان عمر براین رسالت باقی بود و تفسیرهای گوناگونی بر رسالت خود داشت. بچون سربازی بود که ازطرف خدایان مأمور شده باشد که سنگر خود را رها نکند وبالطبع دراجرای اوامر خدایان میکوشید. یا بعبارت دیگر زنبوری بود که برای نیش زدن بمردم شهر آتن فرستاده شده بود. یا قابله ای بود که تفکر مردمان را بعرصهٔ وجود میآورد یا آنها را آزمایش میکرد وزندگانی ایشان را مورد امتحان قرارمیداد فلسفهٔ حیات آنها را میسنجید وراه را بآنها میآموخت تا ازعشق بدانش وفضیلت برخوردارشوند

سقراط دراوایل زندگانی خویش برای خود میاندیشید اما بعد این راهنمائی واندیشه بخاطر دیگران انجام گرفت چون میخواست مردم را رهبری کند وبراه صواب هدایت نماید یعنی همان راهی راکه خود رفته بود بدیگران بنمایاند درك خوبی وخیر راکه همیشه محرك اعمال

او بود بدیگران نیز تعمیم بدهد . همسایگانی که مورد علاقهٔ او بودند نه فقط نمیتوانستند کار سقراط را ببینند بلکه مانند آن نابینایان دخمهٔ افلاطون بودند که فقط بسایه روشنهای غار اکتفا میکردند وراضی بنظر میرسیدند ودرحالیکه چشمهایشان کم سو بود ازدیدن خورشید حقیقت غافل بودند . درواقع برای فهم مطلب بهتراست ازتصویر دخمهٔ افلاطون استفاده کنیم تاموضوع روشن ترشود . وبتوانیم بفهمیم که سقراط چگونه دربارهٔ نادانان میاندیشید . مردم آتن درآنروزها مانند غارنشینان غافل بودند وازسایه ها پیروی میکردند . درحالیکه خدایان، آنها رابرای زندگی واقعی تری آفریده بودند . آتن درعین حال که شهر اشباح بود شهرشگفت انگیزی نیز بود . شهرشجاعان ـ شهر آزاد مردان ـ یك شهر عالی و بی‌مثال بشمارمیرفت . سقراط آتن را دوست میداشت . هیچ‌حاضر نبود شهر آتن را رهاکند . حتی درروزهای تعطیل تا آنجاکه میتوانست شهررا ترك نمی گفت سقراط بهتر ازهمه میدانست که چه کارهای عالی و خوبی درشهر انجام میگیرد که دیگران بدرك آن قادرنیستند . پیشه وران بهترین کارهای هنری را بوجود میآوردند . ولی کسی آن را نمیدید. دوستان وفادار بخاطر یاران خود فداکاری میکردند ، بازرگانان درمعامله سرقول خود پایدارمیماندند. درانجمن بزرك ، نمایندگان بیباکانه هرچه دردل داشتند وخیال میکردند که حقیقت است برزبان میراندند. همین خوبی‌ها بود که بردرد ورنج سقراط میافزود چون سقراط نمیخواست که این محاسن موقتی باشد ، اومیخواست مردم همیشه وبهرحال نیك باشند وبآنچه ازنیکی میکنند وقوف داشته باشند. سقراط احساس میکرد که برخی ازاین خوبی‌ها ومحاسن که درشهر ازمردمان سرمیزند برحسب

اتفاق یا اشتباه است و از روی حسن نیت انجـام نمیگیرد . زیرا درعین حال ممکن بود شری نادانسته از آنها سربزند وبسوی مفاسد انحراف بیابند . وبدتر ازهمه هیچکس بفکر کودکان نبود ونمیخواست که باطفال خود محاسن و نیکی ها را بیاموزد وحتی پریکلس بچه هـایش مانند اطفال معمولی بزرك میشدند.شاید هم خیلی بدتر. حتی پریکلس هم در تربیت اطفال خود دریغ میکرد ونمیدانست چگونه باید اطفال خود را تربیت کند تا اشخاص بزرگی از آب در آیند .

سقراط میدید معلمـان حرفه ای نیزدست کمی ازدیگران ندارند وفقط مغز آنها ازاطلاعات سطحی انباشته شده است و فقط فن خطابه و سفسطه را بشاگردان میآموزند. حتی مشهور ترین طبقهٔ معلمان که سوفسطائیان بودند ولقب متفکران دانشمند به آنها داده شده بود و ادعا داشتندکه راه بهتری را برای زندگانی تعلیم میدهند ـ آنها نیز ازعلم خود آنطورکه باید وشاید آگاهی نداشتند. سقراط درمحضر آنان نیزمختصری بکسب علم پرداخت وبا بیشتر آنهامصاحبت کرد وکوشید تا هرچه آنها دارندبیاموزد. همانطور که در ابتدا به علما روی آورده بود. اما آنها را نیز رها کرد وعاقبت باین نتیجه رسیدکه مجرب ترین اربابان نیکی کسانی نیستندکه ادعای نیکی بکنند یا بتدریس آن بپردازند بلکه کسانی هستندکه خودشان نیك وانسان باشند. سقراط بهرکجاکه میرفت بدنبال متبحرترین ومجرب ترین مردم میگشت . محك آزمایش سقراط اندیشهٔ مردم دربارهٔ خوبی بود. براین روش دوفایده مترتب بود یکی اینکه سقراط بیشترمیتوانست بمعنی و مفهوم خوبی پی ببرد و ـ تحقیقات خودرا دربارهٔ آن ادامه بدهد. دیگراینکه صاحبان فنون وعلوم

نیز بمعنی خوبی بیشتر پی می‌بردند.

هیچ کس مانند سقراط نمیتوانست پرسش کند . بد نیست که در اینجا نمونه ای‌ازطرزمطالعهٔ اوداده شود تا به بینیم که چگونه سقراط با دیگران بحث میکرد. برای مثال مباحثهٔ با «لاکس» که از گفته های افلاطون نقل شده قابل دقت وخواندن است. در اینجا سقراط با لاکس که چندان دانا وبا هوش نبود دربارهٔخوبی وفضیلت شجاعت‌صحبت کرد. مثل معمول سقراط حریف خودرا خوب انتخاب کرد. چون لاکس یکی ازسرداران معروف آتن بود. اهل سیاست نبود بلکه حرفه اش جنگ‌ـ آوری بود وفقط درروززور آزمائی‌ونبرد مهارت‌داشت. این‌شخص‌روزی باتفاق همکارش‌سردار«نیسیاس»ازطرف یك عده ازدوستان دعوت شدکه برای تماشای زور آزمائی و بحث دربارهٔ فنون جنك آوری بورزشگاه برود. آنها ازسقراط هم خواهش کردندکه درآنجا حضوربهم برساند . سرداران ودوستانشان باتفاق پسران ورفقایشان همه درورزشگاه جمع شدند تا نمایش‌زور آزمائی استادفن‌را به بینند . استادجنك آورنمایشی ازبکاربردن زره های گوناگون میداد . وامید داشت که باین وسیله شاگردان زیاد تری برای تعلیم جمع کند. لاکس‌ونیسیاس‌مدت‌کوتاهی نمایش اورا تماشاکردند. سپس بحث در اطراف‌استاد جنك آور شروع شد که‌آیا فنون اودرنبرد واقعی بکارمی‌آید یانه؟ نیسیاس عقیده داشت که میتوان فنون استاد را دررزم بکار برد اما لاکس میگفت بنظر من چنین نیست وحکایت کرد که من این مرد را درجنگ دیدم که فنون خود را بطور دیگری بکار میبرد وسپس داستان خود را آغازکرد و گفت : این مرد یکی ازافراد تحت فرماندهی من بود هنگامی که سوار

کشتی شد نیزهٔ مخصوصی راکه اختراع کرده بود همراه خویش آورده بود که سر آن مانند داس بنظر میرسید . ومیخواست با آن نیزه هنرنمائی بکند . بهتر است داستان را خلاصه کنم . هنگامیکه جنگ شروع شد و کشتی دشمن از کنار کشتی ما گذشت این مرد نیزهٔ خود را بطرف سرباز دشمن انداخت . نوك نیزهٔ او بلبهٔ کشتی دشمن فرورفت واوهر چه زورزد و خواست نیزه را از کشتی دشمن خارج کند نتوانست . در در حالیکه دستهٔ نیزه را دردست داشت دوان‌دوان طول کشتی رادوید بطوریکه ما مجبورشدیم ازلبهٔ کشتی دور شویم تا اوبتواند عبور کند . درهمین موقع سنگی بپای اوزدند . در انتهای کشتی مجبور شد نیزه‌اش راکه بطور افقی بکشتی دشمن فرو رفته بود رها کند ــ وصدای خندهٔ جنگجویان دو طرف از طرز جنگیدن او بهوا بلند شده بود وما هیچ کاری نمیتوانستیم انجام بدهیم. «لاکس در حالیکه باین خاطره میخندید: ناگهان قیافه را در هم کشید و گفت» بااین توصیف گمان نمیکنم این شخص با بکار بردن ابتکارات فنی و آلات وادوات شگفت‌انگیز خود بدرد میدان جنگ بخورد. » سپس سقراط را مخاطب قرار داد و گفت : «نظر توچیست ؟ رای میگیریم وتو حکم باش » سقراط از اینکه نه رای گرفتن ها خوشش نمیآمد که درست ونا درست را از راه شمارش عدهٔ آراء تعیین کنند و پیشنهاد کرد : « چون موضوع تعلیم یك فن در کار است بهتر نیست که‌اول بفهمیم چه کسی درکاربیشتر ازهمه مهارت‌دارد. آنوقت حرف او راقبول کنیم » »

پیشنهاد معقولی بود سقراط گفت «حالباید دید که استاد درچه چیزی مهارت دارد » »

نیسیاس: گفت « معلوم است ما موضوع را ازبابت فن او که بکار ردن زره درجنك است مورد بحث قرارداده‌ایم . میخواهم ببینم که آیا جوانان ما باید طرز استعمال آن را تعلیم بگیرند یا نگیرنـد ؟» سقراط گفت :«صحیح است اما دراینجا یك سؤال پیش میآید. هنگامیکه چشم یکنفردرد گرفت وبرای مداوایش پیش طبیب رفت وخواست دوا بچشم خود بریزد . آیا دوا بیشترمورد توجه است یا چشم ؟ » نیسیاس گفت: «البته چشم» سقراط گفت:«حال اگرما خواستیم دهنه‌ای باسب بگذاریم لابد باید بیشتر متوجه اسب باشیم تادهنه ؟»

نیسیاس: گفت «صحیح است .»

سقراط گفت: «در این صورت باید گفت که طرز آموختن نبرد بازره مثل همان دواوهمان دهنه است . یعنی اینها وسائلی هستند برای رسیدن بهدفی . و درکلیهٔ تعلیمات آنچه باید مورد توجه واقع شـود جوانان ما هستند روح آنها وشخصیت آنها موردتوجه‌است .همانطورکه چشم پزشك میداندکه چه داروئی برای چشم‌خوب است، وتربیت کنندهٔ اسب میداند که چه دهنه ای برای اسب مفیداست معلم هم باید بداند که برای روح یك جوان چه چیز لازم است . ومشکل اینجاست که ما نمیدانیم چه‌چیزی برای تربیت نفس لازم است.» نیسیاس خنده ای کرد و گفت: «من ازمدتها پیش منتظراین کلام سقراط بودم .»

نیسیاس که مدتها پیش باسقراط بحث کرده بود و میدانست که سقراط درمباحثه ید طولائی دارد وعاقبت اورا دربن‌بست منطق خـود خواهد گذاشت گفت. « توچه‌عقیده داری لاکس ؟... مواظب حرفهـای خودت باش.» لاکس گفت:«من بطورکلی مباحثه‌جوی زبردستی نیستم

بندرت حرف میزنم مگر باکسی که لب بربندد زبازوبگشاید.درحالیکه سقراط را بخوبی میشناسم. اوجزوکسانی است که بیشترعمل میکنند تا اینکه حرف بزنند.» لاکس بسخن خود ادامه‌داد و گفت«من درعقب نشینی جنك (دلیوم) که شکست خورده بودیم باسقراط همراه بودم. اگرتمام سربازانی که درجنك شرکت داشتند رفتار سقراط را میکردند مطمئن هستم که جنك بنفع ما خاتمه می‌یافت . دراینصورت باکمال‌میل حاضر هستم که این مرد هرچه میخواهد از من بپرسد تا من جواب بدهم.»

دراینجا لاکس بااولین پرسش سقراط مواجه‌شد.سقراط گفت:«چنانکه‌میدانیم بحث دراطراف خوبی خیلی مشکل است. امابرای اینکه بهتر بتوانیم موضوع را توجیه کنیم لازم است در یك جزو ویك قسمت از خوبی صحبت کنیم روی قسمتی از آن که در سربازی فوق‌العاده اهمیت دارد یعنی شجاعت لاکس بعقیدهٔ شما شجاعت چیست؟»

لاکس خوشحال شد چون جواب آنرا میدانست و گفت «پرسش ساده‌ای است مردی شجاع است که درسنگرخودباقی بماند وفرار نکند.» سقراط گفت «جواب‌قطعی وقانع کننده‌ای است امادرنظرسربازان پیاده نظام . درحالیکه دربارهٔ سوارنظام چه عقیده دارید که باید دائم درحرکت باشد؟ قبایل سیت درمانورهای خود اغلب پشت بدشمن‌می‌کنند وتیرمیاندازند . ازطرف دیگرهنگام پیدایش طوفان دردریاچگونه میتوان درسنگرایستاد وحرکت نکرد؟ یا بهنگام بروز بیماری یا فقریا دردزندگانی سیاسی چگونه میتوان شجاع بود؟چه‌بسا اشخاصی هستند که در مقابل فشار درد تحمل زیادی دارند و شجاعانه استقامت میکنند درحالیکه درمقابل خوشبختی عنان اختیاراز کف آنها بدرمیرود منظور

من این است که بطور کلی تعریفی از شجاعت بکنیم که جامع و مانع باشد.»

لاکس گفت «بنظر من شجاعت یکنوع استقامت روحی است.»
سقراط باخود اندیشید که این تعبیر، معانی وسیعتری را دربردارد و شجاعت یك نوع تقوی است. یك نوع خیر است. درحالیکه استقامت بدون تفکر را نمیتوان شجاعت خواند. و پرسید اینطور نیست؟ لاکس دراین باره فکری نکرده بود. و گفت: «مقصودم استقامتی بود که باعقل توأم باشد».

سقراط گفت «مقصود از استقامتی که با عقل توام باشد چیست.»
ومثالی زد و گفت: «مردی که در جنك استقامت میورزد وازروی تعقل حساب میکند ـ فرض کنیم دریك طرف مبارزه قرار گرفته است. میداند که دیگران باو کمك خواهند کرد. ضمنا دشمن ضعیفتر و ازحیث نفرات معدودتر است. بنابراین ازهرحیث برنیروی دشمن تفوق دارد. آیا این مرد که حسابهای خود را کرده و آمادگی کافی دارد شجاعتر است یا آنکه درطرف مقابل او قرار دارد و بی اینکه از آمادگیهای طرف بهره مند باشد مقاومت میکند؟»

لاکس شکی نداشت که آنمرد بی یارو یاور که در وضع بدتری بسر میبرد و شجاعانه میجنگد خیلی شجاعتر ازمردی است که استقامت عاقلانه بخرج میدهد. سقراط گفت: «دراین صورت آیا اگر مردی که بفن غواصی آشنا نیست خود را بآب بیاندازد شجاعتر ازمردی است که غواصی را خوب میداند؛ گرچه عمل اولی احمقانه است؟»

لاکس گفت البته. درحالیکه ضدو نقیض میگفت. چون وی در اول کلام گفته بود که شجاعت بایستی باعقل توأم باشد. دراینجا توجه او بکلام سقراط جلب شده بود. چون بطور تحقیق شجاعت عالیتر از آن

بود که لاکس درك کرده بود. لاکس گفت: «بهرحال من میدانم شجاعت چیست اما هرقدرمیخواهم آن را برزبان بیاورم اززبان من فرار میکند.»

در اینجا نیسیاس بکمك او آمد. لاکس ازاینکه خود راازجنك سقراط رهاکرده بود خوشحال بنظر میرسید. وازطرف دیگر میدانست که دوستش در چه مرحلهٔ بدی از بحث بکمك او وارد شده است. سقراط هیچ ادعا نمیکرد که چیزی در این زمینه میداند سقراط سخن خود را با این جمله پایان داد و گفت: «در این صورت بهتر است که هر چه زودتر یك معلم برای خودمان پیدا کنیم. چون هیچ یك ازما در کار خود استاد نیستیم وطبعاً کسی که درکارخود تبحری ندارد نمیتواند تعلیم کسی رابر عهده بگیرد.» در مرحلهٔ اول بنظر میآمد که سخن سقراط بجائی نرسیده در حالیکه دوستان سقراط میدانستند که چگونه عقاید سقراط در پشت جملات او انباشته شده است. لاکس ازسخنان سقراط خیلی پند گرفت وفهمید که شجاعت مربوط بجنك تنها نیست بلکه در هرجا لازم است واین فکرتازه بمغزلاکس راه یافت که شجاعت بهرجهت با دانائی بایست توأم باشد. یعنی اینکه عمل باید توأم با دانش کافی بگردد. لاکس ازاین حرفها گیج شده بود. مانند آن زندانی غارنشین که برای نخستین بار نور آفتاب چشم اورا خیره میکند. باوجود این سر گردانی اوبراه راست هدایت شد. اشکال بزرگی که درموقع بحث باسقراط برای لاکس پیش آمداین بود که وی شجاعت رافقط دریك مرحله میشناخت یعنی فقط درمیدان جنك. اونمیدانستکه شجاعت یك اصل تغییر ناپذیر است که عمل مرد را درهر موردی راهنمائی میکند. آیا شجاعت‌درجنك وپایداری درسنگر میتواند جلوی هرنوع وسوسهٔ دیگری

که انسان را بسوی مفاسد میکشاند بگیرد ؟ وسوسه انسان را مجبور میکند که برای شانه خالی کردن اززیریك کار، دروغ کوچکی بگوید.
آیا لاکس با شجاعتی که درخود سراغ داشت میتوانست در مقابل این وسوسه ها استقامت کند ؟ عقاید لاکس در جهت دیگری متمرکز شده بود. او فقط میدانست که شجاعت خوب است. عقیده داشت که یکنفر غواص ناشی نیز بهنگام جستن در آب شجاع است. او هیچوقت باهمیت هدف شجاعت نیاندیشیده بود. فقط بیك نوع شجاعت فکر کرده بود که درجنك همیشه جلوبرود و عقب ننشیند. چون خوبی درشجاعت مستقر بود. بنابراین حیوانی که ازروی ترس بآب میجهد ومردی که برای نجات کودکی اقدام میکند وبآب میزند هردو یکسان ازشجاعت بهره دارند زیرا نفس عمل یکی است پس دراینجا « هدف » یا « چرا » ی جهیدن در آب ملاك خوبی وبدی است. بنابراین بجلورفتن تنها کافی نیست مگراینکه هدف نیکی درمیان باشد.
سقراط همیشه این موضوع را درنظر داشت که درمباحثه های خود حریف را برروی شاهراه خوبی بحرکت دربیاورد. و هیچگاه انحراف نمی یافت. همانطور که لاکس را نیز بشاهراه خوبی هدایت کرد و باو نشان داد که شجاعت واقعی علم بر شجاعت است. علم بر این است که خوبی را بر گزینند ودرهرمورد ازبدی بپرهیزد
حال چگونه باید این سخنان گفته شود تا لاکس بتواند آن را سرمشق زندگانی قراردهد؟ این طریقهٔ مخصوص سقراط بود که باهر کس مطابق سلیقهٔ اوصحبت میکرد. لاکس درفن جنك مهارت داشت. سقراط نیز ازهمان فن با اوبحث میکرد. سقراط خوبی را بصورت عملی درآورده

بود . همچنانکه اززنبورعسل تراوش میکند .

یکروزکه سقراط تازه ازجبهۀ جنك بازگشته بود ، وارد مدرسۀ کشتی گیری‌شد . همه دور اوجمع شدند تا ازجبهۀ جنك اخباری کسب کنند . در همان موقع «کارمید» وارد شد . کارمید یکی از زیباترین و مشهورترین جوانان آتن بود همان قدرکه صورتی زیبا داشت سیرتش نیززیبا بود . وتمام آتنی ها ازپاکی وتقوای اوسخن میگفتند . کارمید بطرف سقراط آمد تا اورا ملاقات کند . زیرا شنیده بودکه سقراط برای سردردی که مدتی بود اورا میآزرد داروئی سراغ دارد . پیش از آنکه حرفی دربن باره بمیان بیاید سقراط اورا ببحثی دربارۀ تقوی و تسلط بر نفس کشاند .

روزدیگر «تی‌تتوس» جوانی که میخواست روزی ریاضی‌دان بزرگی شود باسقراط دربارۀ دانش واقعی بحث میکرد سقراط از او پرسید «آیا دانستن مانند دیدن وحس کردن است؟»

یکبار دیگر سقراط ازدودوست دبستانی بنام «لیسیس» و «منکزنوس» سؤال کرد: «دوستی چیست؟ آیا دیگران را دوست داشتن است یا مورد علاقه دیگران واقع شدن؟»

«اوتیفرو» که متخصص در مسائل مذهبی بود ، روزی در بازار میگشت ومیخواست پدر پیر خود را بجرم توهین بخدایان بمحاکمه بکشاند . سقراط او را دید وازاوپرسید: «آیا هر عملی راکه خدایان میخواهند خوب است یا خدایان فقط اعمال خوب رامی پسندند؟» سقراط میخواست جواب این سؤالات را بداند .

پس ازسقراط دیگران هم بودندکه ازمردم آتن سؤال میکردند

عدهٔ دیگری نیز وجود داشتند که بدون درك مقصود وهدف سقراط ازاو تقلید میکردند وروش اورا درپرسیدن بکارمیبردند . بالاخره کـــار سؤال بیك نوع تقلید مسخره آمیزی کشیده شده بود. اگرمخاطب نمی- توانست دربحث و جدل لغات بهم‌پیچیده را ازهـــم جدا کند، هرکس هرچه راکه میخواست بطریق پرسش اثبات میکرد.

برای مثال باید یکنفر سوفسطائی را باسم «دیونیسود روس» نام برد . این شخص یك آتنی‌رادرورزشگاه تنها بدام انداخته بودومیگفت من ثابت میکنم که پدرتوسك بوده است . سقراط مکالمهٔ آنهاراشنیدو نتوانست ازخنده خودداری کند . سوفسطائی‌ها کسانی بودند که ادعـا داشتند زودتروبهترازهرکس نیکی را بدیگران یاد میدهند.

سوفسطائی میگفت:ـ شما گفتید که سك دارید؟

جوان:ـ بله یك سك شرور .

سوفسطائی ـ توله هم دارد ؟

جوان ـ آری توله‌هایش خیلی شباهت بخودش دارند.

سوفسطائی ـ پس سك پدرتوله هاست ؟

جوان ـ آری من مطمئن هستم .

سوفسطائی ـ گفتید که سك متعلق بشماست ؟

جوان ـ بله مال من است

دراینموقع سوفسطائی نگاهی باطراف انداخت وپیروزمندانه گفت:ـچون سك پدراست ومال توهم هست بنابرین پدرتوهم هست وتو برادرتوله‌ها هستی .

سقراط میتوانست این طـرز بازی بالغات را به بهترین وجهـی

انجام بدهد اما اوهرگز این کاررا نمیکرد.

حتی میتوانست برای نمایش گاهی اینگونه سؤالات سفسطه آمیزرا بکند. مثل بعضی ازشاگردان جوانش که این کاررا درموقع غذا با افراد خانوادهٔ خود میکردند. حتی میتوانست بازیهای خطرناکی راکه بعضی از سوفسطائیان بالغات میکردند انجام بدهد وشاگردانش رابهمان نتیجه‌ای که سوفسطائیان میرساندند، برساند .یعنی باین نتیجه که حقیقتی وجود ندارد تا درجستجویش باشیم. اما رسالت سقراط باکاردیگران فرق داشت. اودرپی بازی سؤال وجواب یا مجاب کردن حریف نبود. چون آنراهمه میتوانستندانجام بدهند. درحالیکه سقراط درجستجوی حقیقتی استواروثابت برای زندگی بود. واین جستجورا بخاطردوستانش میکرد. سقراط برای دوستی اهمیت زیاد قائل بود، ودوستان بسیارداشت نه شاگردان. چون بدوستی بیش ازمعلم بودن تفاخرمیکرد. هرقدر گزانتیپ اورا زیرفشارقرارداد که درمقابل تدریس مزدی قبول کند ـ زیربار نرفت. چگونه میتوانست چیزی بدیگران بیاموزد؟ درحالیکه خود شاگرد بود، ومیخواست بیاموزد. بعلاوه اونمیخواست پاداشی دریافت کند چون اودررا بروی همه بازگذاشته بود تا همه بتوانند از وجودش استفاده کنند.

پیرمردان، جوانان، شاگردان مدرسه، همشهریهای اووبیگانگان همه میتوانستند ازمکتب اواستفاده کنند. حتی زنان وغلامان درصورتی که صاحب فهم بودند میتوانستند بمکتب سقراط درآیند. هرکس در آن میخواست، میتوانست درجرگهٔ دوستان صمیمی سقراط درآید. فقط سقراط ازیك چیزهمیشه مغموم بودکه میدید پیرمردان که آب از

آسیابشان افتاده سخنان اورا بطرز دیگری تعبیر میکنند ودرحقیقت نمی توانند معنی ومقصود اورا بفهمند.

بیشتریاران سقراط جوانانی بودندکه میخواستند رشدکنند. آنها سقراط را بحدپرستش دوست میداشتند چون زندگانی کنجکاوانهٔ سقراط همانچیزی بودکه‌ایشان میطلبیدند. جوانان آتن زیبائی مخصوصی درروح سقراط میافتند ومیخواستند خودشان نیزمانند وی صاحب آن زیبائی بشوند. سقراط نیز دراعماق روح آنهااین زیبائی وقدرت رامیدید وشاید جوانان هم میدانستندکه سقراط مقصود آنها را فهمیده است. سقراط میدید همانطورکه این جوانان درورزشگاه بدنبال هم میدوند وبا هم کشتی میگیرند درمیدان تفکر نیز بدنبال عقاید نومیدوند وبا افکارمتضاددست وپنجه نرم میکنند وهیچ وقت‌درترقی وتعالی وپیشرفت عقیدهٔ خودشان عقب نمی‌نشینند. سقراط میدیدکه آنها بمحض دیدن حقیقت شیفته وفریفته میشوند. سقراط وقتی میدیدکه جوانان انسانیت وخوبی را دراعماق روح یکدیگرمی‌بینند وعاشق هم میشوند، لذت میبرد. چون حقیقت دوستی ورفاقت را درجهان همین میدانست وآنرا ارجمند ترین مواهب میشمرد. مردمی‌که بهمین‌دلیل همدیگررادوست داشته باشند وتااین عمق دررفاقت پیش بروند بزودی میتوانند انسانیت ودوستی‌را هم درخودوهم دردیگران‌تعمیم بدهند ودربسط آن‌بکوشند. دراین صورت هردوستی می‌بیندکه عاشق چیزی استکه در دوست خود آنرا دیده ومیکوشدکه نظیر آنرا نیز درخود بوجود بیاورد. افکارزیبا وخصائل عالی درنتیجهٔ این نوع دوستی ها بوجود می آید ودوستانیکه نیکی یکدیگررا درک‌میکنند ومیپرستند هرجا شاهد خوبی رخ بنماید

آن را خواهند پرستید .

سقراط یکبار گفت: «دوستان خوب من بیشتر ازغذای خوب واسبان زیبا وخروسهای جنگی رضایت خاطر مرا فراهم میکنند وبهمین دلیل است که بمحض برخورد با هرچیزخوبی آنرا بیاران خود میآموزم تا آنها نیز بتوانند ازثمرهٔ آن بهره مند شوند . » بطورقطع حلقهٔ یاران سقراط بهترین مکان برای جستجووپژوهش سقراط در معنی ومفهوم خوبی بود. علت عمدهٔ این پژوهش بخاطراین بودکه سقراط هیچوقت خود رامعلم یا یکنفر بحث کننده نمیدانست بلکه خود را یك دوست میدانست وطبعاً سخن دوست دلنشین تروقابل قبول تربود تا سخن یك معلم. وهنگامیکه سخن ازلبان اوتراوش میکرد مانند جرقهٔ آتش بود که ازخرمنی بخرمن دیگرمیجست وهمه را شعله ورمیساخت . دوستان سقراط صمیمیت او را بیشترازسخنان اوبخاطرداشتند وهنگامیکه افلاطون خطرات استاد خویش را مینوشت ، خاطرنشان کردکه تعلیم سقراط کاملا جنبهٔ دوستانه داشت و اوهیچوقت خود را معلم نخواند . سقراط این روش دوستانه را درهمه جابکارمیبرد . درمحافل دوستانه ، در ورزشگاه ، دربازار ، برسر سفره یابهنگام گردش دردهات وییلاق های اطراف .

فصل نهم
آلسیبیاد

غیر ازافلاطون که بعد ها درزندگی سقراط وارد شد یکی از دوستان صمیمی سقراط جوانی بنام آلسیبیاد بود ، ازنزدیکان پریکلس ، که ازبس محبوب آتنی‌ها بودکه‌ی لوس وخودخواه شده‌بود. هیچکس از اواین ملاقات وی با سقراط داستانی نگفته که آنها چگونه همدیگررا دیدند وبا هم دوست شدند . ولی ما فقط میتوانیم از روی قرائن حدس بزنم که این ملاقات چگونه صورت گرفته است .

بچندین‌سال‌قبل برمیگردیم : بآن زمانی که سقراط سی‌سال بیشتر ازسنش نگذشته‌بود وشایدهنوز بسنك‌تراشی مشغول بود . امامغزمتفکرش همچنان بکند وکاومیپرداخت . دهسال بودکه معبد «پارتنون» ساخته شده . نقوشی ازصفوف شنل‌پوشان ، اسبان جهنده وجایگاه‌خدایان بدر ودیوارمعبدمنقوش گشته ومجسمهٔ طلاوعاج الهه«آتنا» برمحل‌مخصوص خود قرار گرفته بود. ولی سرشیروانی ها هنوزتمام نشده بود وحجاران زبردست باتفاق مجسمه سازان مشغول‌کار بودند وسقراط نیزدردروازهٔ تازه سازآکروپولیس بنام «پروپیلایا» کارمیکرد . این دروازه درانتهای

ضلع غربی تپه درحال ساختمان بود .

در آن زمان چکش واسکنه دردست سقراط مانند موم نرم بود. در هنگام کار میتوانست کارگران را تماشا کند و در عین حال بکار خود ادامه بدهد .

کارگران و گروه غلامان قطعات سنك را بالا میکشیدند ، نجاران چوب بست ها را بنا میکردند . سنك تراشان پایه های ساختمان یا پیاده روها را میتراشیدند . درهمین موقع سقراط دیدکه پسربچه ای از سراشیبی بالا آمد وبدون توجه بغلامی که بدنبال اوست ازوسط کارگران عبور کرد سقراط بعدها متوجه شدکه چرا غلامش ازاوفاصله گرفته بود. پسربچهٔ رعنائی بود ، بی انـدازه زیبا . وطوری راه میرفت مثل اینکه میدانست همهٔ مردم اورا تماشا میکنند . هنگامیکه مقابل سقراط رسید نگاه سردی باوانداخت وبی اینکه دستپاچه شود سلام گفت. سقراط مؤدب جواب سلام اوراداد وبکارخود پرداخت . پسربچه گفت: « مرا میشناسید ومیدانید که هستم ؟» درموقع ادای این جمله لبخند شیرینی برلب داشت واضافه کرد که: «من آلسیبیاد هستم.»

سقراط سری تکان داد واسکنهٔ دیگری را برداشت .

پسربچه گفت: «شما سقراط دانشمند هستید ، همچه نیست؟ دیشب پریکلس از شما صحبت میکرد . مرا قدغن کرده‌اند از اینکه موقع ناهار توی کوچه‌ها باشم ولی من حالا برای دیدن شما آمده‌ام. چون کسی نمیتواند مرا ازکاری که میخواهم انجام بدهم بازبدارد.» در همین موقع خم شد وقطعه سنگی را برداشت وپرتاب کرد. متعاقب آن صدای فریادی بگوش رسید . سقراط دید پیر مردی سرخود را پشت قطعه سنك مرمر

پنهان کرده است وسنگی که پسربچه انداخته بگوش او خورده. در این موقع پسربچه گفت: «این مرد(زوپیروس) غلام من است.» آلسیبیاد این جمله را باشیرینی‌خاصی اداکرد. سپس افزودکه: «پریکلس اورابرای حفاظت من انتخاب کرده است تاهمه جا بدنبال من باشد. من هیچوقت دلم نمیخواهدکه غلامی دائما مرا تعقیب کند.»

سقراط گفت: «تواز کجا میدانی که اوغلام است؟»

آلسیبیاد نگاه تعجب آمیزی بسقراط افکند. و گفت: «بدلیل اینکه پریکلس اورا بمن داده‌است‌واومجبوراست که من هرچه‌میگویم یاپریکلس‌هرچه میگوید اطاعت کند وهیچوقت ازخودش اراده‌ای‌ندارد که بتواندکاری بدلخواه خود انجام دهد.»

دراین‌موقع سقراط برگشت وبرای اولین بارنگاه عمیقی بسرتا- پای آلسیبیادافکندو گفت: «ازکجا معلوم است که‌توخودت‌غلام‌نباشی؟» دراین موقع زوپیروس خودرا درپناهگاه‌کشید ونفس خود را در سینه حبس کرد. بچند دلیل درآن هنگام آلسیبیاد خشمگین نشد. وی نگاه تندی بسقراط انداخت. وگفت: «شما میدانیدکه من پسر کلنیاس و دینوماك هستم. عموی پدرم کسی بودکه درفتح وفیروزجناث دریائی با ایرانیان حضورداشت وپدرم کسی بودکه در نبرد «کورونیا» فرمانده سپاه بود وکشته شد ومادرمن عموزادهٔ پریکلس است ومن اکنون در خانهٔ پریکلس زندگی‌میکنم. چگونه ممکن است من‌غلام باشم؟ البته مقصود شمااین‌نبود.» سقراط گفت: «البته مقصود من این‌نبود.» آلسیبیاد لحظه‌ای بفکرفرورفت و گفت: «شاید مقصود شما ازغلام بودن این است که من اختیارندارم هرکاری راکه دلم میخواهد انجام بدهم. و شما

بهمین دلیل مرا غلام میخوانید.» سقراط سرخودرا بعلامت مثبت تکانداد.

آلسیبیاد خنده‌ای کرد و گفت: «خیلی آسان است. شما الان دیدید که من چگونه زوپیروس را هدف سنگ قرار دادم. من هر کاری دلم بخواهد انجام میدهم. وهیچکس نمیتواند جلوی مرا بگیرد وغیر از این نیز کاری ندارم.»

سقراط گفت: «تعجب میکنم.»

آلسیبیاد گفت: «این ادعا کاملا صحیح است. شما میتوانید از زوپیروس سؤال کنید. گاهی من فکر میکنم که آزادترین فرد آتن هستم. حتی پریکلس مجبور است دستورانجمن شهررا اطاعت کند. درحالیکه من هیچ اجباری دراجرای آن دستورها نمی‌بینم و آنطور که دلم میخواهد رفتارمیکنم. حتی به «کلنیاس» برادر کوچکتر خود نیزیادداده‌ام که او نیز هر کاری دلش میخواهد بکند وهمین باعث شد که مارا ازهم جدا کنند. بطوریکه پریکلس گفت من اخلاق اورا فاسد کرده‌ام. درحالیکه بنظر خودم اینطور نیست. من باو درس زندگانی را یادداده‌ام. حالا که اورفته من دست ازکارهای خود برنداشته‌ام. حتی بتازگی درکلاس قرنی اعتصاب راه انداختم که حتما وصف آنرا شنیده‌اید. ومعلم ها عاقبت تسلیم شدند. بله، من هر کاری که دلم بخواهد میکنم.»

این حرفها کوچکترین تأثیری درسقراط نکرد. وسقراط درهمان حال که کارمیکرد گفت: «من تعجب میکنم که تو واقعاً اینطورباشی که میگوئی. برای مثال همین موضوع سنگ پرتاب کردن را بگیریم. فکر کن من بروم وبه پریکلس بگویم که آلسیبیاد نمیخواهد درسواره نظام خدمت کند. همانطور که تو درنظرداری وخود اوپذیرفته. بلکه میخواهد

بکشور بیگانه‌ای برود ودر آنجا سنك قلاب بیاندازد، چون انـداختن سنك از کارهائی است که‌اودوست‌دارد.» سپس سقراط تبسمی کردو گفت «دلت میخواهداینطورحرف بزنم؟» آلسبیاد جواب داد:«البته نه .چون من که عاشق سنك قلاب نیستم . من بعلـت دیگـری بطرف زوپیروس سنك میاندازم. میخواهم به زوپیروس نشان بدهم که ازاو بهترهستم.»

سقراط گفت:«حالافهمیدم . بهتردرچه ؟»

آلسیبیاد نفهمید سقراط چه گفت . سقراط برای اینـکه مقصود خودرا بهتر باوبفهماند گفت : «برای تو مثال بزنم . ما میگوئیم این کفاش بهتر ازکفاش دیگراست . »

آلسیبیاد گفت : «درست.»

سقراط گفت:«درچه کار بهتراست؟»

آلسیبیاد گفت.«البته درکفش دوختن . »

ـ یایکنفرناخدا بهترازنـاخدای دیگر کشتی‌میراند ـ یایك‌نانوا بهترازنانوای دیگرنان میپزد .

آلسیبیاد گفت :«صحیح است. ولی این کارها بمن مربوط نیست . چون من‌نانوا نیستم.»

سقراط گفت:«حالا آمدیم سرموضوع.یك سنك‌اندازازسنك‌انداز دیگر بهتراست. اما توکه نمیخواهی بگوئی با زوپیروس مسابقهٔ سنك ـ پرانی داری ومیخواهی درمسابقه برنده باشی؟»

دراینجا آلسیبیاد از کوره دررفت و گفت:«شما مقصودمرا از«بهتر» نفهمیده‌اید. مقصود من از بهتربودن چیزی نیست که در مورد یك نانوا یا کفاش یاغلام یاسنك‌انداز درست دربیاید. مقصود من این است که من

آدم بهتری هستم.» ناگهان صورت زشت سقراط ازهم بازشد. مثل کسی که بگنج غیرمنتظره‌ای دست بیابد . چکش را انداخت ودست خودرا درازکرد و گفت: «آلسیبیاد پسر کلنیاس ماباید باهم دوست بشویم‌چون خوبی‌هائی‌که یکمرد را بهترازمرددیگر نشان میدهد همان چیزی‌است که منظورهردوی ماست . این چیری است‌که من وتوهردو بدنبال آن میگردیم واگرمایل باشی باتفاق درجستجوی خوبی برمیآئیم.» دراینجا سقراط لحظه‌ای مکث‌کرد وسپس مشغول‌کار شد . در حالیکه تبسم تلخی بر گوشهٔ لب داشت، گفت : «ولی گمان نمیکنم با انداختن سنك بتوان بهتربودن را بچنك آورد.»

پس از آن مردم شهر آتن میدیدندکه آلسیبیاد هرروز باسقراط بورزشگاه‌میرود یااورا بخانهٔ خود دعوت میکند . اهالی آتن‌میخندیدند ومیگفتند ـ آلسیبیاد میخواهد راه تازه‌ای برای سرزبان انداختن خود بجوید. درحالیکه این بازی سؤال و جواب سقراط بزودی دلش را خواهد زد. ـ اما آنها اشتباه میکردند.

اولین بارکه آلسیبیاد بدیدن سقراط آمد ، یك حس کنجکاوی وی را تحریك میکرد . وقتی ازکنار سقراط دورمیشدکارهای سقراط را تقلید میکرد. طرزراه رفتن اوراکه مثل لك‌لك بود، وزیرچشمی نگاه‌کردن اورا باچشمان برجسته‌اش تقلید میکرد وادای حرف زدن اورا راجع‌بناتواها وناخدایان‌وکفاشان درمیآورد. ودوستان‌او باصدای بلند میخندیدند ومیگفتند : ـ هیچوقت آلسیبیاد درزندگانی‌خود اینقدر شوخ وخوشمزه‌نبوده‌است . ـ اما اتفاق دیگری درزندگانی آلسیبیادرخ داد. اتفاقی‌که دراول قابل‌تشخیص نبود وخودش نمیتوانست آن‌را بفهمد

آلسیبیاد قید و بندی در زندگانی خود نداشت. چون از هنگام مرگ پدرش چنین بار آمده بود که نسبت بخانه وزندگانی خود بیعلاقه باشد. هر اتفاقی میافتاد اگر مطابق میل او نبود میدانست که باید چگونه شانه‌از زیربارش خالی کند. آلسیبیاد جوان زیبا وثروتمند ومشهوری بود. میل داشت که درشهر راجع باو بیش‌ازهمه‌صحبت کنند. خیال‌میکرد که هرچه را ارزش دانستن دارد میداند وهر کاری‌راکه ارزش کردن دارد میکند. تاهنگام ملاقات سقراط جوان لاابالی و خودسری بود. اماسقراط رازی داشت که آلسیبیاد درهمان ملاقات اول بکشف آن نائل شد. مثل‌اینکه سقراط درجهان‌دیگری میزیست. جائیکه برای دارائی وزیبائی‌وشهرت آلسیبیاد کوچکترین ارزشی وجود نداشت. سقراط هرروز درکوچه ها و خیابانهای آتن میگشت و بازندگانی مردم آتن خوگرفته بود. درعزا و عروسی آنها شرکت میجست و باشوخی ها ونیشخند هایشان عادت کرده بود. همه را بنام خودشان میخواند، مشتاق اخبار تازه بود. اما درعین‌حال همیشه بادنیائی که در درون خودساخته بود خوش‌بود.

هنگامیکه آلسیبیاد باسقراط صحبت کرد توانست بهتراز دیگران بآن دنیای درونی سقراط راه‌یابد. در دنیای مخصوص سقراط آدمها آزاد بودند. چنان آزادی داشتند که آلسیبیاد با همهٔ هوی وهوس ها هنوز نتوانسته بود لذت آن‌را درک کند. در دنیای سقراط هرکس میتوانست بهرسو و بهرکجا که میخواهد برود. درحالیکه در دنیای آلسیبیاد هزاران عقیده وخیال باطل‌وی را از این‌سو بآنسو میکشید. و اسیر هوی و هوس و پای‌بند نفس تربیت نشدهٔ خود بود. نفرت و کینه وی‌را مسخر کرده بود. درمقام مقایسه با دنیای سقراط آلسیبیاد

خود را برده‌ای می‌یافت . همه‌چیز در دنیای سقراط دگرگونه بود . اما شاید دنیائی‌که سقراط ساخته بود درست بود و دنیای دیگران واژگونه بود. تحسین وتمجیدهائی‌که به آلسیبیاد داده میشد و اوبآنها خوگرفته بود و مانند شنل شاهانه‌ای آنها را بردوش خود احساس میکرد ، در دنیای سقراط تار وپودش ازهم می‌گسیخت وهیچ میشد . . حتی بدن ورزیده وقوی اونیزدردنیای سقراط تحسین‌کننده‌ای نداشت. هنگامیکه آلسیبیاد دیدکه در دنیای سقراط یك موجود زبون وبرهنه وخمیده بنظر میرسد ، احساس سردی و چندشی باو دست داد . چون ساکنان دنیای سقراط لباسها و شنلهای دیگری میپوشیدندکه از تقوی و پاکی ، ازحقیقت و راستی بافته شده بود . نه آن تقوی وفضیلت ساختگی‌که آتنی ها بخود می‌بستند و در واقع بجز ریا وتزویر چیز دیگری نبود . و عمل بآن باعث شرمساری میگردید . فضیلت و تقوی و حقیقت در دنیای سقراط آنقدر آزاد و مقتدر بودکه در شهر آتن آن‌را نیروی شکنندهٔ شیطانی میدانستند.

چندبار آلسیبیادکوشیدکه از ساکنان دنیای سقراط باشد و در آنجا سکنی بگزیند . ومیدانست‌که سقراط از این‌کار خوشحال‌خواهد شد . لیکن‌کسب اجازهٔ ورود بآن دنیا بسیار دشوار و اینهم دلیل دیگری برشگفتی آن دنیا بود . هرچند ثروت آلسیبیاد بسیاربود و سقراط چیزی نداشت اما اجازهٔ ورود بدنیای سقراط از حد ثروت آلسیبیاد بیرون بود . بدتراز همه اینکه‌آلسیبیاد علاوه براجازهٔ ورود میبایست مبالغ هنگفتی هم بابت حق اقامت در دنیای سقراط بپردازد و تازه پس از اقامت نمیتوانست از این‌کار طرفی به‌بندد .

عدهٔ کمی بودند که در آتن ازماجرای دوستی آلسیبیاد وسقراط یا ازفکر آلسیبیاد آگاه بودند. همهٔ مردم فقط بظاهر امرمینگریستند و ازباطن خبری نداشتند. بعدها دربارهٔ دوستی نزدیك این دو حرفها زدند و شایعاتی بافتند وبعدکه بازهم دوستی این‌دو ادامه یافت مردم فراموششان شد. درعین حال میدیدندکه آلسیبیاد از آن پسربچهٔ فاسد بیك جوان خطرناك وفعال تبدیل شده است. آتنی‌ها این تغییرناگهانی را تحسین میکردند واورا مورد نوازش قرارمیدادند ولی بعدها سقراط را مسئول فساد وی دانستند.

این دوستی‌که بین سقراط و آلسیبیاد وجود داشت از نظر سقراط خشن‌ترین و خسته کننده ترین دوستی ها بود و نشان میداد که چقدر سقراط برای آلسیبیاد ارزش قائل است که تحمل مشکلات و اعمال کودکانهٔ اورا میکند. یکروز آلسیبیادمثل سگی که حلقه‌ای بر گردن داشته باشد بدنبال سقراط میدوید. روز دیگر روبرمیگرداند و یك عمل خشن یاحادثهٔ شگفت‌انگیزی را بوجود میآورد و دوباره خودرا برسرزبان آتنی ها میانداخت. اماسقراط و دنیایش بقدری در ذهن اوجای گرفته بودندکه بزودی دنیای عادی آتن‌دلش را میزد وباز باولی روی میآورد. برای نمونه میتوان صحنه‌ای از زندگانی اورا بیان کرد. یك روز آلسیبیاد بدیدن «هیپونیکوس» یکی از میلیونرهای شهرآتن رفت و سیلی محکمی بگوش او نواخت. چون با دوستان خود شرط بسته بودکه برای شوخی این‌کاررا انجام بدهد. روز دیگر برای عذرخواهی بدیدن اورفت. و چون آلسیبیاد هیچگاه در زندگانی خود از کسی معذرت نخواسته بودهیپونیکوس هم او را بخشید ــ همانطور

که اهالی آتن بواسطهٔ احساساتی که نسبت بوی داشتند اورا میبخشیدند. و بعدها هم دخترش را باو داد. اما مردم کم کم عدم اطمینانی نسبت باو پیدا کرده بودند. «آنیتوس» یکی از دوستان او نیزوی را ببخشید. چون یك روز بدون اطلاع وی بخانه اش آمد و نصف ظروف طلا و نقرهٔ اورا که غلامانش برای مهمانی بیرون آورده بودند برد. وهنگامیکه میهمانان آنیتوس آمدند، آنیتوس گفت باید از او متشکر باشیم که اقلا نصف ظروف را برای ما باقی گذاشته است. مردم درعین حال ازین قصه های حیرت آورخوششان میامد و درانتظار امثال آن بودند.

باردیگر آلسیبیاد «آگاتارکوس» نقاش معروف را در خانهٔ خود زندانی کرد و تا در ودیوارخانهٔ خود را بوسیلهٔ او نقاشی نکرد درخانه را برویش نگشود. یك روز زنش برای گرفتن طلاق بمحکمه رفت. آلسیبیاد ناگهان وارد محکمه شد وزن را بردوش نهاد وبخانه برد.

شاید سقراط یگانه کسی بود که در آتن مراقب این نافرمانی ها وقانون شکنی های آلسیبیاد بود ومثل دیگران وی را تحسین نمیکرد چقدر باعث تأسف بود که آلسیبیاد میدانست مردم از نافرمانی ها و قانون شکنی‌های او خوششان میآید. وبهمین دلیل برخیره سری خود میافزود. اگر بخواهیم بدانیم واقعاً مسئول این نافرمانیها ویاغیگریهای آلسیبیاد که بود بجرأت میتوان گفت که بجز اهالی آتن کسی مسئول این خرابکاری ها نبود. وتحسین آنها بود که آلسیبیاد را در اعمال زشت خود جری میکرد.

هنگامیکه آلسیبیاد باسقراط بود بطرز دیگری رفتارمیکرد. بهترین ایامی که این دو دوست با هم گذراندند ایام جنك «پوتیده آ» بود. این

اولین باری بود که آلسیبیاد درجنك شرکت میکرد وخیلی تعجب کرد که چرا سقراط در پیاده‌نظام خدمت میکند . در آن زمان طبقهٔ اعیان که استطاعت نگاهداری اسب را داشتنددرسواره‌نظام شرکت‌میجستند. ومردم فقیردرپیاده‌نظام خدمت میکردند. آلسیبیاد خود جزو سواره‌نظام بود وبعد ها نیزافسر آن‌صنف گردید. لیکن در آن لشگرکشی ، پیاده نظام را اختیارکرد ودر چادر سقراط بسربرد وبا این ترتیب ازنخوت خود بخاطردوستی او گذشت . دراین‌نبرد آلسیبیاد مانند سربازرشیدی افتخارات زیادی کسب کرد وشجاعت زیادی‌ازخود نشان داد ، بطوریکه مورد تحسین تمام سربازان قرارگرفت وبا اکثریت آرائی‌که سربازان بوی دادند بهترین نشان نظامی را دریافت کرد. آلسیبیاد اصرارداشت که این نشان باید حقا بسقراط داده شود . چون‌وقتیکه اومجروح‌شده‌بود یگانه‌کسی که‌بربالین وی ایستاده وازاوپرستاری میکرد سقراط بود. نشان اهمیت وافتخار زیادی داشت . و از اقوام آلسیبیاد که بیشتر شان اهل رزم بودند فقطیکی ازآنها نشانی شبیه این نشان‌را درجنك باایرانی ها گرفته بود . چیزی که بیشتر موجب شگفتی واعجاب اهالی آتن‌قرار گرفت اطاعت او از مقررات خشك نظامی بود . چون هیچ یك ازآنها باورنمیکردندکه آلسیبیاد راه‌پیمائی‌کند ودرمقابل سرماو گرمااستقامت بورزد ومثل فرد عادی بر سرپست و سنگر خود ساعات متوالی بایستد بی‌آنکه ادائی در بیاورد ویا توقع تحسین بیش ازحدی راداشته‌باشد. شاید اوفهمیده‌بود که درارتش‌چه‌چیزی لازم الاجراست . شاید هم‌بکمك سقراط ازاعمال‌بی‌رویه و نامنظم‌خودداری میکرد. باین‌ترتیب آلسیبیاد و سقراط دورهٔ جنك را بپایان رساندند ودوستی آنها بیش ازپیش‌محکم

شد . هنگامیکه جنك بپایان رسید بآتن باز گشتند . سقراط بزندگانی عادی خود که مطالعه وتحقیق در احوال مردم واطاعت از خدایان بود پرداخت و آلسیبیاد بشغل اجدادی خود که سیاست بود داخل گشت. در این هنگام بود که شکاف عمیقی میان سقراط و آلسیبیاد بوجود آمد . چون آلسیبیاد درزندگانی سیاسی خود هرچه بنظرش میرسید عمل میکرد ودیگر از دنیای سقراط بیرون رفته بود . اما با این حال هنوز بآن دنیا علاقه داشت ووقتی نفوذ سقراط را بردوستان خود میدید لذت میبرد. ولی خودش شخصاً میخواست در دنیای آتن زندگانی کند . درنظر او ادامهٔ زندگانی دردنیای سقراط با پرداخت مالیات گزافی کـه تقوی و پرهیزکاری بود هم امکان نداشت . بهمین دلیل راه خودرادرپیش گرفت.

بطوریکه افلاطون میگوید پانزده سال بعداز آن ، یکروزمیهمانی بزرگی درخانهٔ «آگاتون» شاعر برپا بود. آگاتون تازه نخستین جایزهٔ نمایشنامهٔ خود را برده . وبافتخار آن میهمانی مفصلی برپاکرده بود . کسانی که در آن میهمانی دعوت داشتند ، از نخبه‌ترین مردم آتن بودند. ازقبیل آریستوفان نویسندهٔ کمدی وسقراط ودوست او «آریستودموس» که بعدها این داستان رانقل کرده است. لیکن آلسیبیاد را دعوت نکرده بودند . اودر آن زمان بدرجهٔ سرداری رسیده بود وسیاستمدار معروفی هم بود . وهفت دستهٔ چهار اسبی برای مسابقات المپیك ترتیب داده بود. لیکن ازدیدن سقراط پرهیزمیکرد .

مدعوین مثل دیگر میهمانهای شهر آتن آوازنمیخواندند یا بازی نمیکردند یابعملیات کشتی گیری و ورزشهای غلامان توجهی نمینمودند . بلکه مجلسشان محفلی ادبی بود که مردان بزرك ومتفکران در آن شرکت

جسته بودند. حتی نی‌زن هارا نیز ازمجلس بیرون کرده بودند و در آن شب صحبت آنها در اطراف عشق دور میزد . هریك ازحاضران بنا به - استعداد و قدرت علمی‌خود نظریات خود را راجع بعشق بیان میکرد . یکی ازنظر ظرافت کاری ، دیگری ازنظر شعر ، وسومی از نظر علمی عشق را مورد تفسیر قرارداده بودند . نوبت بسقراط رسیده بود . و سقراط تازه سخن خودرا دربارهٔ عشق تمام میکرد . آخرین جمله‌ای که گفت این‌بود : « عشق مانند نردبانی دوستان را بسوی نیکی راهنمائی میکند . تا از زیبائی های‌باطن هم آگاه و برخوردار شوند.» ناگهان صدای نئی درکوچه بگوش رسید و متعاقب آن در را بشدت کوفتند . آگاتون غلامی فرستاد که به‌بیند کیست . لحظه‌ای نگذشت که صدای آلسیبیاد در خیاط خانه بگوش رسید . خیلی مست‌بود. فریاد میکشید: « آگاتون کجاست ؟ مرا نزد اوببرید. » درهمین اثناء در حالیکه دختر نی‌زنی زیربغل اورا گرفته بود وعده‌ای از همراهان اورا حلقه وار در میان داشتند ، وارد مجلس شد . از میهمانی دیگری میآمد . ورود او بمجلس با تمهیدمقدمه بود وشاعرانه بنظر میآمد . دختر زیبائی بازوی اورا گرفته بود . همراهانش با احترام دنبال او بودند . تاجی از شاخه های شمشاد با روبان بنفشی بسرش گذاشته بود : بمحض آنکه رسید گفت : « دوستان سلام . اجازه میدهید مردمستی بمجلس شما وارد شود ؟ یامن این تاج شمشاد را برسر آگاتون بگذارم و از اینجا دور شوم ؟ »

در این موقع همهٔ میهمانها فریادکشیدند و گفتند خوش آمدی و آگاتون با شادی ومهربانی اورا بماندن دعوت کرد . بنابرین‌همراهانش

درحالیکه زیربغلش را گرفته بودند او رابین سقراط و آگاتون نشانیدند. آگاتون بمستخدمی گفت: «کفش‌های اورا در آورید و بگذارید روی نیمکت میان ما راحت بنشنید.» آلسیبیاد گفت: «بله خوب شد. اما این‌مرد کیست؟» و سپس تاج شمشاد و روبان را برسر آگاتون نهاد وبرگشت و ناگهان با سقراط مواجه شد. درحالیکه بر جای خشك شده بود، گفت: «این مرد اینجا چه میکند؟ پناه به هراکلس! سقراط هم اینجا است؟ این ازحقه های قدیم‌اوست که همیشه وقتی در انتظار من است که من توقع دیدارش را ندارم. آگاتون مقداری از روبان را پس بده چون میخواهم تاج فتح و فیروزی را برسر مردی قراربدهم که نه مثل‌تو فقط یك‌بار، بلکه همیشه فاتح وپیروزمند است.» سپس روبانها را ازسر آگاتون برداشت و برسر سقراط نهاد. آنگاه گفت: «شما سخنرانی های لازم را دربارهٔ عشق کرده اید. حیف که من مستم. اما میتوانم درمدح سقراط سخن بگویم.»

سقراط گفت: «چه میخواهی بکنی؟ میخواهی مرا مسخره کنی؟»

آلسیبیاد بحالت تعرض گفت: «خاموش باش، من تا آنوقت که تو در اینجا حاضر باشی هیچ کسی را جزتومدح نمیکنم. واگر بگذاری میخواهم حقیقت را بگویم.» سقراط گفت: «تنها توقعی که دارم صحبت از حقیقت است.» آلسیبیاد گفت: «پس شروع کنم. هیچ یك ازشما آن جعبه های منبت کاری را دیده‌اید که نصف نقش روی آن نقش انسان است ونصف‌دیگرش‌حیوان، ونی‌میزند؟ و بیشتردکان ها آنرا میفروشند؛ من آن قدیمی‌هارا میگویم که ظاهرش خیلی‌بدترکیب است‌وهنگامیکه

آنرا بازمیکنی مجسمه‌ای از خدایان درون آن قرار گرفته است . این جعبه ها خیلی‌شبیه بسقراط است . فقط احتیاج به‌نی ندارد تا با آن‌مردم را سحر کند . چون تنها کلام او کافی است. » بعد آلسیبیاد بفکر فرورفت وکوشیدکه دنبالهٔ افکار خود را برای ادامهٔ نطقش جمع کند . گرچه اوهیچوقت فصاحت نداشت ولی آنشب قدرت خودرا در کلام‌نشان داد :

«من سعی‌میکنم که درموقع صحبت آرام‌باشم وراه خطا نپیمایم . اگرصحبت من طوری است که احساساتم رانسبت بسقراط نشان‌میدهد حق‌دارم . شما نمیدانید سقراط بـا نصایح خود بمن چه‌هـا کرده . شما میگوئید من مست‌هستم . کلام او وجود مرا بغلیان آورد وهنگامیکه آنهارا بخاطرمیآورم میخواهـم فریـاد بکشم . احساس عجیبی است . پریکلس‌خطیب زبردستی بود . ولی هیچگاه کلام اوبدل من نه‌نشست. اوهیـچ وقت نتوانست باکـلام خـود مرا ازخـودم شرمسار کند . اومرا هیچوقت بجنك بادیو درونم برنیانگیخت تا احساس کنم که‌برده‌ای بیش نیستم. اما سقراط مرا خجالت‌زده کرد. شماباور نمیکنید که‌من نمیدانستم خجالت چیست . سقراط اولین کسی بود که بمن شرم‌را آموخت . کاری که هیچکس نمیتوانست دربارهٔ من‌بکند. اوهرچه میگـوید راست و حقیقت است . من‌هیچ گاه درجواب اوحرفی ندارم . اما بمحض آنکه از چشم من دورمیشود باز عشق به‌تحسین و تمجید برمن غلبه میکند. برای این‌است که همیشه از او فرارمیکنم . واز او دورمیشوم وبازوقتی که اورا مـی‌بینم خجالت عجیبی در خـود احساس میکنم . همچنانکه امشب نیز شرمسارم . گاهی اوقات دلم میخواهد که اوبمیرد. ولی‌اگر بمیرد بدبختی بیشتری درخود احساس‌میکنم . چون نمیخواهم اوبمیرد.

من نمیدانم با این مرد چه کنم!» آلسیبیاد درحالیکه میان سقراط و آگاتون روی نیمکت لم داده بود اشك از چشمانش سرازیر شده وتاج شمشادش بطور مضحکی روی پیشانیش افتاده بود. آلسیبیاد حرف عجیبی میزد. حرفهائی که هیچ گاه ازدهان او شنیده نشده بود. میگفت که چگونه برای دست‌یافتن باسرار سقراط بدنبال اورفتم. چه روزهائی را با سقراط در پوتی‌دئا گذراندم ولی همیشه باین مطلب بازمیگشت و میگفت شما نمیدانید چه قدرت شگفت انگیزی در کلام سقراط وجود دارد.

آلسیبیاد میگفت: «کلام اومانند خودش زشت است. مثل همان جعبه‌های منبت کاری. حرفهای او بیشتر راجع بآهنگران و کفاشان ودباغان است. سخن او برای کسانی که آشنائی باوی ندارند مضحك بنظر میرسد. اما جعبهٔ زشت را بازکنید. چشمان شما خیره میشود. کلام اوعظیم است کلام اوعالی است وهر کلمهٔ اومعنی ومفهوم یك زندگانی عالی رادربر دارد. این مدح من ازسقراط است.» آلسیبیاد دراینجا بکلام خودخاتمه دادو گفت: «آگاتون! من تنها قربانی او نبودم، مواظب باش که توهم بسرنوشت من دچارخواهی شد.» پس از آن مجلس جنبهٔ رسمیت خود را ازدست داد وخنده وشوخی جانشین آن شد. دراین موقع عدهٔزیادی ازشبگردان نیز بصدای‌خنده وشوخی میهمانها داخل شدند وبجمع آنها پیوستند ومجلس دچاربی نظمی گردید. فقط سقراط و آگاتون، نویسندهٔ نمایشنامه‌های تراژدی، و آریستوفان نویسندهٔ نمایشنامه های کمدی تا موقعیکه سفیده طلوع کرد بیدارماندند وصحبت کردند و آریستودموس که این داستان را نقل کرده است بیشترخوابش میبرد. امااین‌راخوب

بخاطر داشت که سقراط بآنها ثابت کرد که اساس تراژدی و کمدی یکی است. ویك شاعر تراژدی نویس میتوانسته است شاعر کمدی نویس هم باشد. ودیگر بیش از آن نتوانستند به بحث ادامه دهند. چون سر آنها ازشدت خواب بی‌اختیار خم میشد و کم کم همانجا که نشسته بودند بخواب رفتند. نخست آریستوفان و بعد ازاو آگاتون. و آنها که بخواب رفتند سقراط برخاست و با آریستودموس به ورزشگاه رفتند. سقراط پس از استحمام مطابق معمول مشغول کارروزانهٔ خود شد وعصرهم برای خواب بطرف خانهٔ خود رفت.

این بود پایان داستان افلاطون. یکسال بعد از این ماجرا آلسیبیاد بجرم مسخره کردن یکی از مراسم مقدس ومرموز «الوزیس» مورد خشم اهالی قرار گرفت که بظن غالب در محاکمه باعدام محکوم میشد. آلسیبیاد در آن زمان فرماندهٔ قوای آتنی‌ها درسیسیل بودوازترس محاکمه بآتن بازنگشت وهمانجا بنیروی دشمن پناهنده شد. بعدها وقتی که قشون آتن درعقب نشینی ازسیسیل بدام افتاد وهزاران جوان آتنی کشته شدند یادرزندانها جان سپردند روشن شد که تحریك آلسیبیاد نقشی درین کشتاربازی میکرده است. وقتی مردم آتن ازفراز دیوارهای شهرسواران اسپارتی را دیدند که ازچادرهای خود به قلعهٔ «دسلیا» حمله میبرند بازهم دست تحریك آلسیبیادرا درواقعه روشن دیدند.

اما آتن این بارهم اورابخشید. همانطور که همیشه میبخشید. پس از آن آلسیبیاد چهارماه دیگر درارتش آتن خدمت کرد. در اینمدت کوتاه چند فتح درخشان نصیب وی گردید ولی تمام این هنرنمائی های اودر آخر بجائی نرسید چون باواطمینان نداشتند. هنگامیکه دریکی از

نبردهای دریائی کشتیهای آتن غرق‌شدند، مردم تصور کردند که‌این کارهم بوسیلهٔ آلسیبیاد وعمداً انجام گرفته‌است. باین‌جهت‌درپایان جنك آلسیبیاد را بیکی ازسواحل «تراس» تبعید کردند واودرکنارساحل دریا میدید که‌کشتی‌های آتنی یکی پس ازدیگری غرق میشوند وکاری‌نمیتوانست انجام بدهد . بهمین علت تصمیم گرفت‌که فرارکند و بایران پناهنده شود که دربین راه گرفتاروهلاك شد. دردیار غربت بدون یاروياور مرد وبجزداستانی ازاستعداد های حرام شدهٔ خود چیزی بیادگارنگذاشت. او غلامی بودکه اگرمیخواست، میتوانست آزاد مردی باعظمت باشد . البته اگرراه دوم را برگزیده بود.

فصل دهم

جنك بزرك

آن سالهاکه آلسیبیاد قهرمان آتن بود ،آن سالها که آلسیبیاد باشکست مواجه شد ، آن سالهاکه افلاطون طفلی بود ورشد میکرد و سقراط رسالت خودرا ازطرف خدایان انجام میداد ـ سالهای جنك بزرك با اسپارت بود. سی ونه سال ازسن سقراط گذشته بود که آن نبردها شروع شد ودر شصت وشش سالگی او جنگها بپایان رسید.

تابستانی بعداز تابستان دیگر نیروی آتن برای جنك ازشهرخارج میشد ونیروی دریائی آتن برای سفری دوروردراز بادبانها را می افراشت. بطوریکه اطلاع دردست است سقراط در دولشکرکشی شرکت جست درحالیکه بایدبیشتر از دوبار جنگیده باشد. وهربار گزانتیپ کلاهخود وزره سقراط را ازاطاق خواب ونیزه وسپر اورا از اطاق نشیمن بیرون میآورد . وگیره های آن را تعمیر میکرد. تا زره روی شانهٔ او بایستد. یالهای اسب راکه بکلاه خود اونصب شده بود صاف ومیزان میکرد . قسمت روی سینه را میسائید وآن راجلا میداد. بطوریکه مانند آئینه میدرخشید. سپس شنل کهنهٔ اورا میشست ورفومیکرد. چون نمیخواست

لباس رزم شوهرش ازدیگران بدقواره‌تر باشد. سپس باندازهٔ خوراک سه ـ روز ماهی خشک ونان جو ودانه های زیتون و پنیر درکوله بار اوجای میداد و آنگاه برای بدرقهٔ سربازان ازخانه بیرون میرفت. پس ازتولد طفل اولشان که دیر بدنیا آمده بود ونذرونیاز زیادی برایش کرده بودند. گزانتیپ اورا هم به بغل میگرفت وباهم ببدرقهٔ پدر میرفتند. زندگانی برای گزانتیپ آسان نبود. حتی بعدها نیز گشایشی درکاراوحاصل نگشت. هنوزچیزی ازجنگ نگذشته بود که سقراط بااوازدواج کرد. شایدهم سالها ازشروع جنگ میگذشت. سقراط زنش را بوسیلهٔ یك خواستگاریازنی از اقوام خود ، چنانکه عادت آنروز بود ، انتخاب کرده بود. بهرحال ازدواج آنها در آتن صورت گرفت. شاید هم اودخترهمسایه شان بود و سقراطاورا دیده بودکه کوزه بردوش آب ازچاه بخانه‌میبرد واوراپسندیده بود. بهرحال سقراط وی را قبل ازازدواج نمیشناخت واورا ندیده‌بود. گزانتیپ هم سقراط را نمی شناخت . سقراط برای بقاء نسل بااوازدواج کرد. اونیزمانند همهٔ زنان برای آوردن بچه وخانه‌داری بازدواج سقراط درآمد . گرچه سقراط درنظراوزشت ومالیخولیائی بود ولی درعوض از مهربانی ومحبت دربارهٔاودریغ نداشت . گزانتیپ ازسقراط خیلی جوانتر بود . سقراط اورا خیلی دوست میداشت . شاید هم عشقی در بین آنها بود . لیکن هیچیک از آن عشق بهره ای نبردند . چون در آن زمان بیشتر ازدواجهائی که در آتن صورت میگرفت ازعشق ومحبت بهره ای نداشت . درعوض سقراط خیلی صبور بود وسرزنشهای زن خود را با خونسردی تحمل میکرد . گزانتیپ بهمین علت ببد اخلاقی معروف شده بود . درحالیکه خندیدن برای سقراط آسان بود ومیدانست که زنش

بد خواه او نیست و با این دلخوشی فکر خود را بچیزهای دیگر مشغول میکرد . سقراط روزی باطفال خود گفته بود : « از حرف که آزاری بآدم نمیرسد. بیاد شبهائی بیافتید که دربالینتان بیدار نشسته‌وازشما پرستاری کرده است . » اما این رفتارخوش بتنهائی برای زنش نان و آب نمیشد آنهم زنی که برای اوسه پسر آورده بود . سقراط نسبت بگزانتیپ خیلی مهربان بود. اگر گزانتیپ نمیتوانست بمعنی واقعی شوهرخود فکر کند و آرامش خانهٔ سقراط را بهم نزند درعوش پسرهایش را بارمی آورد . این سه پسرعبارت بودند از «لامپروکلس ــ سوفرونیکوس ــ ومنگزنوس کوچك » شایدسقراط صاحب دخترهائی هم شده باشد . لیکن هیچکدام بسن رشد نرسیدند . در آن زمان معمولا بچه هائی که ازپدری پنجاه ساله بوجود میآمدند نمی‌پائیدند و بزرك نمیشدند . امابهرصورت سقراط دراواخرزندگی صاحب خانوادهٔ کوچکی شده بود که ازداشتن آن خوشحال بنظرمیرسید . حتی آرزومیکرد که یکشب قبل ازمرگش گزانتیپ هم دربین آنها باشد . بغیراز گزانتیپ وبچه‌ها دوستان سقراط هم بودند . دوستان قدیم وجدید. چون درزمان جنگهای سی‌ساله یك نسل‌جوان بوجود آمده‌بود. دوستان جدید سقراط یکی «کریتوبولوس» پسر کریتو بود . جوان خوش قلب دیگری بنام « کزنفون» که درتربیت اسب وسك علاقهٔ عجیبی داشت بحلقهٔ یاران‌سقراط درآمده ازپندواندرز وموعظهٔ استاد استفاده‌میکرد. دیگری« آگاتون»شاعرجوانی که«ضیافت» بشام اودرتاریخ مانده است ودیگرازاین دوستان « سفالوس » پیرمرد سیسیلی صاحب کارخانهٔ سپرسازی بود . این مرد هم که خانه اش کنار بندرقرارداشت مجالس ادبی‌بزرگی‌بشهرت ضیافت آگاتون برپامیکرد.

دیگر ازدوستان سقراط «کری تیاس» و «کارمید» ازاقوام مادری افلاطون بودند که بعد ها ازسران انقلاب بشماررفتند . دیگری آلسیبیاد دوست خطرناك سقراط بود که دوستی اش بقیمت بدنامی سقراط تمام شد. «گلاکن» و «ادیمانتوس» برادران بزرگتر افلاطون نیزازدوستان نزدیك سقراط بشمارمیرفتند ودرپایان جنگهای سی ساله بود که افلاطون بحلقهٔ دوستان سقراط پیوست .

افلاطون نتوانست بخاطر بیاورد که چه وقت نام سقراط را شنیده است . اما همیقدر میدانست که از آن وقت که خودرا شناخت راجع به سقراط داستانها میشنید . وهنگامیکه بسن رشد رسید درزمرهٔ دوستان نزدیك سقراط قرار گرفت . اگردر آنزمان کسی باومیگفت تـوخـود فیلسوف بزرگی خواهی شد ومکتب فلسفی بزرگی بوجـود خـواهی آورد قاه قاه میخندید . چون در خانوادهٔ آنها رسم بود که تمام جوانها درسلك سیاستمداران درآیند وسیاستمداری شغل خـانوادگی آنها بود. خانوادهٔ افلاطون ازنخبهٔ خانواده های آتن بشمارمیرفتند . و ازنوادگان «سولون» قانون گذار بودند. اگر کسی میخواست شجرهٔ آنها رابازرسی کند ـ عقیده داشتند که ازاعقاب «پوزیدئون» خدای دریا هستند .

افلاطون درابتدا تصمیم گرفته بود که برای آیندهٔ خود زندگانی سیاسی را انتخاب کند. اما نمیخواست مانند سیاستمـداران آن روزبی پروا وتازه بدوران رسیده باشد. چون فامیل اواین کاررا نمی‌پسندیدند وازچنین کاری اکراه داشتند . افلاطون میخواست یك سیاستمدار میهن پرست ومحافظه کار باشد ، همچنانکه جد بزرگ اوسولون بود ویکی از رهبران بزرگ سیاسی آتـن بشمـارمیرفت . اوتصمیم گرفته بود بـکمك

عموزادهٔ مادرش «کری‌تیاس» دراولین فرصتی که محافظه کاران حکومت را دردست گرفتند وارد عرصهٔ سیاست شود.

در آن زمان افلاطون درنقاشی وشعر کارمیکرد. کاری‌میکرد که دراصطلاح هنرامروزاز آن به «کمپوزیسیون» میتوان تعبیر کرد. و- همانطور که سقراط کارش جستجوبود کار افلاطون خلق و ایجاد بود. افلاطون اگرچه نمیتوانست درآنزمان قانون وضع کند درعوض می- توانست نمایشنامه بنویسد.

گرچه به صحت وسقم ایننداستان نمیتوان اعتماد کرد، اما می گویند کلام سقراط نخستین بارتغییرات عجیبی در زندگانی او بوجود آورد. همانطور که نخست آلسیبیاد رانسبت بتمام‌اعمال وافعالش شرمنده ساخت. هنگامیکه افلاطون نخستین نمایشنامهٔ خود را نوشت و آنرا خواند، دیدکه خیلی سطحی نوشته است. ازنوشتن آن پشیمان شد و آنرا درآتش انداخت و پس ازسالیان دراز بنوشتن نمایشنامه هائی- پرداخت که تأثیرعمیق افکارسقراط درهمهٔ آنها باقی است.

آنچه افلاطون درمصاحبت با سقراط بدست آورد بسیار بیشتر از آنچیزهائی بود که آلسیبیاد در همین مصاحبت ها از دست داده بود. اما سقراط که نمیتوانست آینده را پیش بینی کند. سالهای جنگ سالهای خوبی نبود. تمام آتنی‌ها دروضع فوق‌العاده بدی قرارداشتند. بخصوص سقراط بیش ازهمه درمخمصه بود. درآن سالیان بدونکبت بارسقراط می‌بایست ازخانوادهٔ خود نگاهداری کند و از طرف دیگر رسالت خود را ببهترین وجهی بمنصهٔ ظهوربرساند وازحق وحقانیت بیش ازپیش دفاع کند وبرعلیه غفلت ونادانی بیشتر بجنگد. چون کاربجائی رسیده بودکه

زنده ماندن خانوادهٔ سقراط با آن قحطی وبدبختی دشوار بنظرمیرسید. درپایان جنك قحطی وطاعون سرتاسریونان را فراگرفته بود و کمبود آذوقه وسوخت وپوشاك سبب شده بودکه مردم آتن ماهها در گرسنگی بسر برند. شهر آتن ازپناهندگان پرشده بود ونیروی دریائی اسپارت با پولی که ازایرانیها دریافت میداشتند از «بسفر» تا خلیج سالامیس رازیر نظر گرفته ، راه دریائی آتن را بسته بودند. کشتی ها نمیتوانستند یك حبه گندم وارد شهر کنند. وتمام دکانهای بازاربسته شده بود و خرید و فروش انجام نمیگرفت. سقراط و گزانتیپ نیز مانند دیگران با قحطی وطاعون دست وپنجه نرم میکردند . تمام خانواده ها کارشان این بود. اما آنچه این‌مرد متفکررا رنج میداد رسالتی بودکه برعهده داشت و احساس میکرد که بیش‌ازپیش می‌بایست درعقاید خود مصرباشد. وبعد که صلح متزلزلی‌فرصت کوتاهی‌باوداد، سقراط می‌بایست در آن رسالت خودرا بانجام برساند . بیست سال جنك طولانی وخسته‌کننده توأم با محرومیت ها تأثیرخودراکرده بود. آداب ورسوم دگرگونه شده‌بود. اعتمادی‌که‌پریکلس بلیاقت مردم آتن داشت یعنی این اعتقاد که مردم آتن میتوانند ظریفترین آثار هنری را بخرج باج همسایگان بوجود بیاورند جای خودرا به‌عقاید آلسیبیاد داده بود. که میگفت هرکاری فقط با زورامکان دارد . شکاف عمیقی که در سالیان دراز زندگانی آسودهٔ صلح از انظار پوشیده بود و پریکلس نمیخواست آنرا به بیند بطورعجیبی دهان بازمیکرد. گوئی پایان عدل وعدالت فرا رسیده بود. خرابی وفساد درتمام مظاهر ومبانی زندگی شهرمشاهده میشد. آثار شوم آن ازهنگامی شروع شدکه درانجمن شهرناگهان باتفاق آراء رای

دادندکه اهالی بی پنـاه جزیرهٔ «ملوس» را قتل عام وزن وبچهٔ آنها را اسیر کنند. فساداز آنجا آغاز گشت که دیگر کسی باقوام وخویشاوندان بیمارخود ترحمی نمیکرد. حتی در هنگام بروز طاعون مـردم اجساد مردگان خودرا بخاك نمی‌سپردند. پیرمردانی که ازنسل زمان پریکلس بودند ازاین بی بند و باریها حیرت میکردند، درحالیکه سوفسطائیان و جوانان هم عهـد آلسیبیاد به هیچ چیز معتقد نبودند و اوضاع را با خونسردی تلقی میکردند.

سوفسطائیان نیز که معلمان طبقهٔ جوان بودند براین آتش دامن میزدند ومیگفتند: «باید قواعد وقوانین کهنه وارتجـاعی راکه بوسیلهٔ یك مشت مردم ترسووضع شده بدورریخت وقیدوبندی دراجرای آن نداشت.» میگفتند که‌قانون طبیعت بزرگترین قوانین عالم بشریت‌است همانطورکه حیوانات زندگانی میکنند بـاید زنده بود. وانسان‌هرچه دلش میخواهد بایدانجام بدهد. گلیم خود را از آب بیرون بکشد و همه چیزرا برای شخص خودش بخواهد.

عدهٔ زیادی‌ازمردم تربیت شدهٔ آتن ازاین حرفها وتعالیم که‌بوسیلهٔ سوفسطائیان بطبقهٔ جوان آموخته میشد، وحشت داشتند ومیخواستند بهروسیله شده ازهرج ومرج و فسادکه تمدن را محکـوم بفنا میکرد جلوگیری کنند.یکروزسقراط «آنیتوس»را ملاقات کرد.«آنیتوس»همان شخصی بودکه آلسیبیاد نصف ظروف طلاونقرهٔ خانهٔ اوراپیش‌ازمیهمانی اش ربود. اما آنیتوس دیگرنمی خندید وبسقراط گفت: «بایدبهروسیله شده سوفسطائیان را ازشهربیرون راند.»سقراط ازاوپرسید: «توهیچوقت گوش داده‌ای به‌بینی آنها چه میگویند؟»

آنیتوس گفت : «لازم نیست بشنوم. وبهتراست که شما نیزمراقب خودتان باشید وهیچوقت دراینجا و آنجاازسیاستمداران انتقاد نکنید . برای شما خیلی خطرناك خواهد شد!»

آنیتوس نخستین کسی نبود که سقراط را باسوفسطائیان اشتباه میکرد ، حتی آریستوفان شاعر ونویسندهٔ نمایشنامه های کمدی نیز هنگامیکه کمدی مشهور «ابرها» را بررد سوفسطائیان نوشت ، سقراط را بطورزشتی درنمایشنامهٔ خود معرفی کرد .مردم‌ازینکه‌درین‌نمایشنامه سقراط را یك سوفسطائی معرفی کرده بودند بخنده درآمدند. درین‌نمایشنامه افکار سقراط ، جوانی را بانکار خدایان ونافرمانی ازپدرو مادر وخالی کردن شانه اززیربار قرض واداشته بود. درست است که مردم خندیدند. امااین نمایش مدتها بیادشان‌ماند وبعدها اسباب‌زحمت سقراط شد.

غالب مردم نمی فهمیدند که تنها کسی که با سوفسطائیان درافتاده است ومیتواند از پس آنها بربیاید سقراط است . چون سوفسطائیان بوسیله سؤالات پی درپی حریف را بجای پرت وبن بستی میکشیدند . درحالیکه سقراط درجهت مخالف آنها راه می‌پیمود وسؤالات‌وی‌همیشه برروی پاکی وصداقت ودرستی استواربودوبجواب درست می‌انجامید. سقراط‌روزی‌بیکی ازسیاستمداران آتن بنام «کالیکس» گفت شماحاضر هستید باتن بیماربزندگانی خود ادامه‌بدهید ؟ تاچند سال حاضرهستید باتن بیمارزندگانی کنید ؟ پس چطورمیتوانید باروح بیمارزندگی کنید؟

«تراسیماکوس»، یکی‌ازسوفسطائیان، ادعا میکرد که‌قدرت‌باطل بیشترازقدرت حقیقت است. سقراط ازاوپرسید شما میتوانیدبمن‌بگوئید

که چه چیزی مردم را بهم پیوند میدهد؟ آیا یکدسته راهزن تا آنوقت که بین خودشان اتحاد وصمیمیت نباشد میتوانند پایدار وقوی بمانند؟ اگر بنا باشد که هریك ازافراد این دسته غنائم همدیگررا بدزدند، چگونه میتوانند کاری ازپیش ببرند؟ دراین صورت درشهری که باطل حکمفرما باشد بجز دودستگی ونفاق وبی نظمی ونزاع وعدم روح همکاری چیز دیگری نخواهد بود. ودراینصورت باطل موجب قدرت نیست بلکه موجب ضعف است!

درآن زمانیکه جنك بین دونیرو دربیرون دروازه های شهر آتن وجنك بین حق و باطل در مغز مردمان شهر ادامه داشت سقراط باندازهٔ دونفر انسان معمولی کارمیکرد. اوخودرا ازسیاست کنارکشیده بود. چون روش اوپرهیزازسیاست بود. و نمیخواست ازین لحاظ انگشت نما باشد. اما دوبار در طی دورهٔ پایان جنك مجبور شد درمسائل سیاسی مداخله کند وسرانجام همین دومداخله بقیمت جان اوتمام شد. نخستین اقدام سقراط درمحاکمهٔ شش تن ازسرداران آتن بود که در نبرددریائی «آرگینوسیا» درسواحل آسیای صغیرشرکت جسته بودند. در آن نبرد هریك ازآتنی هاازآزاده تاغلام، ازپیرتاجوان، هریك بجای اسلحه پاروئی برداشتند وبجنك دریائی رفتند. سقراط درآن موقع در حدود شصت سال داشت. اوجزومحافظان درشهرباقی ماند ولی دوستش افلاطون درنبرد شرکت جست. بدنامی عجیبی درآن جنك بوجود آمد. باین ترتیب که درپایان نبرددرحالی عده‌ای ازکشتیهای ازکارافتادهٔ آتنی هاباسرنشینان خود درحال غرق شدن بود سرداران آتنی باهم بحث میکردند که کدامیك ازآنان مأمور نجات کشتی ها بشود. واین بحث آن قدرطول

کشید تاطوفانی برخاست ودرپایان بجزچند نفر، تمام سرنشینان کشتیها غرق شدند. مرك آنها جلوی چشم کشتی‌های جنگی که هیچ وسیـله‌ای برای‌نجات غرق شدگان نداشتند صورت گرفت. چون آتنی‌ها کشتی‌های خود را فقط از نظرسرعت ساخته بودند. ملوانانی که خود را بآب می انداختند همه نزدیك ساحل هلاك شدند وهیچیـك ازکشتیهـا بـرای نجات آنها نشتافت . هنگامیکه نامهٔ سرداران بآتن و خبر غرق شدن آن کشتی‌ها وهلاك شدن ملوانان بگوش اهالی رسید، خشم آمیخته بابهتی اهالی شهررا فراگرفت. فوراً نه نفرسردارراکه درنبرد دریائی شرکت داشتند برای‌محاکمه احضارکردند. یکی‌ازسرداران دربین راه‌فوت کرد ودونفردیگرازترس مراجعت نکردند. لیکن‌شش‌نفر آنهابآتن‌باز گشتند. از این شش‌نفر یکی فرزند پریکلس و آسپازیا بودکه بواسطهٔ خدمات اجتماعی‌خودشهرت‌فراوان داشت. شش‌تن سردار نخست‌اطلاعات خودرا دراختیارشورای‌بدایت‌پانصدنفری گذاشتند.شورای‌بدایت‌پانصدنفری یك کمیتهٔ اجرائیهٔ بزرگی‌بودکه مقدمات کاررا برای احالهٔ محاکمه‌بانجمن شهرفراهم میکرد. سقراط درآنسال بااکثریت زیادی بـریاست یکی از شعبات کمیته ومستشاری دیوان عـالی رسیده بود ویکی از پنجاه نفـر مستشارانی بودکه درآن ماه‌کمیتهٔ اجرائیه را اداره میکرد وشنل گل وبوته دارقضاوت را برتن‌کرده هرروزدرسالن شهرداری آتن بکارخود میپرداخت. مستشاران برای شور وبحث درآنجا باهم ملاقات‌میکردند وغذای‌خودرانیزدرهمانجاصرف مینمودند. گزانتیپ ازاین‌بابت‌خوشحال بود. چون غیبت سقراط پس‌اندازی درخوراك خانه‌کرده بود. سقـراط گاهی نیزشبها درآنجا میماند. چون عده‌ای ازهیئت مستشاران مجبور

بودند شبها نیز در آنجا باشند تا در صورت وقوع حادثه‌ای غیر مترقبه حضور داشته باشند.

بعد از بازجوئی از شش نفر سردار که بوسیلهٔ شورای مقدماتی بعمل آمد، موضوع بانجمن شهر احاله شد. شور و غوغائی بپا گردید. یکی از شاکیان ناخدای سیاستمدار و مزوری بود بنام «ترامنس» که شاید برای نجات غرق شدگان دستور بموقعی باو داده بودند و وی در انجام آن دستور غفلت یا اهمال کرده بود. بهمین دلیل سقراط بخوبی میتوانست علت مخالفت ترامنس را با شش نفر سردار حدس بزند. چون ترامنس دیده بود که اکنون که تقصیر بگردن دیگران افتاده‌است بهتر میتواند خود را از مجازات بر کنار دارد. شاید مردم دیگر نیز حدس زده بودند که مقصود ترامنس چیست. بهرحال او نطق مفصل و طولانی خود را برعلیه شش نفر سردار بپایان رسانید. سپس شهود هریك بنوبهٔ خود شرح دادند که چگونه طوفان موجب هلاك ملوانان شد. اکثریت حدس میزدند که سردارها تبرئه خواهند شد. لیکن در آن موقع که میخواستند رأی بگیرند بعلت تاریکی هوا ممکن نشد عدهٔ دستهائی را که برای رأی دادن بلند شده بود بشمارند. اخذ رأی مشکل بود. در همین موقع یکنفر ناشناس پیشنهاد کرد که محاکمه را باردیگر بشورای بدایت بفرستند تا پس از تهیهٔ مدارك بهتری دوباره بانجمن شهر احاله شود و بهتر بتوان روی آن نظر داد. پس از آن روز جشنهای سه روزهٔ «خانواده» در آتن برپا میگردید و حتی بنظر میرسید که با گذشتن این سه روز از حرارت موضوع محاکمه کاسته هم خواهد شد.

آن شب وقتی سقراط بخانه بر گشت شهر پس از آن هیاهو خیلی

آرام بود. فقط ازاین خانه یاآن خانه گاهی صدای گریه وشیون کسانی که پسران یا برادران خودرا در جنك ودر دریـا از دست داده بودند بگوش میرسید. سقراط که ازکوچه ای عبورمیکرد ناگهان دیدکه پشت سراودری بازشد ودونفرازدربیرون آمدندکه پسر بچه ای برای آنها مشعل گرفته بود. آندونفرباهم خدا حافظی کردند. یکی ازآنها سر خودرا تراشیده ، شنل سیاهی که علامت سوگواری بود بر دوش گرفته بود. سپس مانند سایه ای‌ازمیان درخارج‌شدوبطرف کوچه حرکت‌کرد. سقراط هردونفررا شناخت. یکی «کالیگزنوس» بودکه ازاعضای متنفذ شورا بشمارمیرفت ودیگری ترامنس، آن ناخدای محیلی‌که میخواست بهرترتیب شده شش‌تن سرداررا محکوم‌کند.

دراین سه روزتعطیل ملاقاتهای زیادی بین ایندونفردست داد. وهرروزبرتعداد شنل سیاهان افزوده میشد. دراین سه روز مردم آتن شادمانی بسیارکردند. چون اینروزها مربوط بجشنها وشادیهائی‌بودکه برای تولدوبلوغ پسران آتن برپا میگردید. وتمام ریش سفیدان شهر دراین جشن شرکت می جستند ومجالس میهمانی مفصلی برپامیکردند. لیکن این جشن وسرورخیلی سرد برگذارشد. مـردم میگفتند روح مردگانی‌که دفن‌نشده اند، در آن دنیا ، درزیرزمینی سرگردان ونـ- راحت هستند وفریاد انتقام میکشند. پس از پایان تعطیلات در همان هنگام‌که شورای بدایت نخستین‌جلسهٔ خودرا برای بازپرسی‌سرداران تشکیل داد ، عدهٔ زیـادی ازشنل سیاهان بطرف شورا هجوم آوردند وتظاهرات شدیدی کردند . درهمـان موقع «کالیگزنوس» برخاست و نطق مفصلی ایرادکرد.

نطق اوخلاف قوانین آن روزبود . سقراط ازنطق اومات و متحیر شد . شگفتی سقراط موقعی بنهایت خود رسید که لایحهٔ خلاف قانون وی را شورا بانجمن شهر احاله کرد . کالیگزنوس گفت ما برای اتخاذ تصمیم دراین موضوع تأسف انگیز تأخیر زیادی کرده ایم . مدارك وشواهد نشان میدهد که اهالی آتن ازسستی ما بخشم در آمده منتظر سرعت عمل هستند. من پیشنهاد میکنم که انجمن شهر هرچه زود تر رأی خودرا بدهد. بهتر است بعوض یك کوزه دو کوزه قرار بدهید ، یکی برای موافقان و یکی برای مخالفان ، تا باین ترتیب با یك باررأی گرفتن تکلیف شش تن سردار معلوم شود . یا دسته جمعی تبرئه شوند یا به اتفاق محکوم گردند .

با وجود فریاد وهیاهوی جمعیت بحث شدیدی بین اعضای شورای بدایت روی داد. مطابق قانون آتن هرفردی حق داشت که شخصاً حاضر شده مدارك واسناد وشهود خودرا ارائه بدهد . وازخود دفاع کند .حتی حق داشت که شخصاً برعلیه کسی اقامهٔ دعوی کند . یکی ازسردار ها که خود فرماندهٔ کشتی غرق شده‌ای بود نیزجزومجرمین قرار گرفته بود درحالیکه هیچگونه مسئولیت مشترکی با پنج سردار دیگر نداشت . «کالیگزنوس» درپیشنهاد خود اصرارداشت ومیگفت من نظر خود را بصورت بیشنهاد تقدیم میکنم ولایحه‌ای در این باره نمیدهم . جنب و جوشی درمیان مستشاران مشاهده شد . سقراط میدید که جمعیت دقیقه بدقیقه فشارمیآورند وازدحام میکنند . عاقبت نظر مستشاران باینجا رسید که روی پیشنهاد کالیگزنوس رأی بگیرند. وموضوع بانجمن احاله شود. شنل هسیاان نیزازوی بشتیبانی کردند. درحالیکه سقراط دراقلیت واقع

شده‌بود . سقراط برای اولین بار ازمحلی که نشسته بود کابوس وحشتناکی را درقیافهٔ ناطقان که برروی سکو میایستادند وحرف میزدند مشاهده کرد. قیافه های دوستان و همسایگان و آشنایانش بنظرش عجیب میرسید . سقراط میدید فکر باطلی که فقط ازمغز اشخاص بیمار تراوش میکند ، بوسیلهٔ این شنل سیاهان بدیگران نیزانتقال یافته است . یکی از مستشاران ، ازدوستان قدیمی سقراط ، بنام «آریستو گنس» درحالیکه به عصای خود تکیه کرده بود بسقراط گفت راستی اگر به پیشنهاد کالیگزنوس رأی بگیرند چه خواهد شد ؟ هیچوقت، وضع انجمن ببدی آنروز نبود . حتماً پس ازشکست سیسیل نیزافتضاح باینجا نکشیده بود . بنابرسم آتن قدیم برای تطهیر- بچه خوك شیرخواری رابدورجلسه چرخانیدند وسپس همگی باهم دعای مخصوصی را خواندند وبکسانیکه بخواهند برخلاف قانون رای بدهند لعنت فرستادند . دراین موقع یکی ازمنشیان دادگاه پیشنهاد کالیگزنوس را قرائت کرد . ودرهمین موقع یکی ازدوستان سردارها خودرا برروی سکورسانید و گفت این پیشنهاد مخالف باقانون است وجمعیت اورا ازروی سکو پائین کشید . ویکی ازناطقان فریاد کشید «بگذارید اوهم با سردارها دوست خود بمیرد . همه را محکوم کنید!» وصدای فریاد جمعیت به پشتیبانی او بلند شد .

درهمین موقع ملوانی که پیغامی برای اهالی آتن ازدوستان مغروق خود آورده بود ببالای سکو رفت . ناطق چنین اظهارداشت : « من خودم پس ازپایان جنك مدتها در آب شناوربودم وبوسیلهٔ بشکهٔ آردی که بدست آورده بودم خود را نجات دادم . دوستان من پیش ازمرك این پیغام را بمن دادند که آن را باهالی آتن برسانم . گفتند بآتنیان بگو که ما بعداز

جنك یعنی پس از آنکه جان خود را بخاطر آتنیان بمخاطـره انداختیم بدون جهت هلاك شدیم وسردارها موجب مرك ما شده اند.» واشك از چشمان ملوان‌سرازیر شده‌بود وصدای جمعیت مانند غرش رعدی بگوش میرسید وسرداران چه گناهکار بودند وچه بی گناه دیگر امیدی برای نجاتشان باقی نبود .

سقراط میدید که‌برروی سکوی نطق‌وخطابه چه اشتباهی‌صورت می گیرد . اوتقریباً افراد جمعیت را میشناخت . بطور کلی همــه مـردم مهربان ومؤدبی بودند. باطفال خود علاقمند بودند وحتی‌نسبت بغلامان خود باعطوفت رفتارمیکردند ومدتها بود که‌بخاطر مملکت خود درجنك شرکت جسته بودند تا آزادی را حفظ کنند . درحالی کــه ندانسته یـا نخواسته رأی بچیزی میدادند که‌برعلیه آن جنگیده‌بودند. بعبارت‌دیگر برعلیه آزادی خود واطفالشــان میخواستند رأی بدهند. یعنی آتن در آن روزرأی ناشایسته‌ای میداد که برخلاف عدل وعدالت وحتی احترام بآزادی افراد بود . آن روز آتن برعلیــه آزادی رأی داد . اینجا دیگر حساب مرك‌وزندگانی‌شش‌نفرنبود. سقراطدرحالیکه بطرف آریستوگن خم شده بود گفت:« من با طرح این مسئله مخالف هستم. آیا تو هم با من موافقی؟ چون تا وقتی که ما مخالف باشیم آنها نمیتوانندشروع بأخذ رأی کنند.»

رنك آریستوگن از این حرف پرید . او هم قلباً باعقیدهٔ سقراط همراه بود. ولی چنین اقدامی ازسراوزیادبود . به سقراط گفت : « مگر دیوانه شده ای ؟ اگر بخواهی در این مسئله مداخله کنی توهم باتفاق سرداران کشته خواهی شد.»

سقراط آهسته گفت: «مسئلهٔ کشتن سردارها مهم نیست. من بقیافه های مردمی که دراینجا جمع شده اند نگاه میکنم. مثل اینکه عده ای از آنها دیوانه شده اند وعده ای هم مرعوب هستند. عاقبت روزی خواهد رسید که همهٔ ما خواهیم مرد. ولی باید بهروسیله ای شده از این کار جلوگیری کرد. ما باید سوگند خود را که برای حفظ قانون خورده ایم بخاطر بیاوریم. بالاخره به من موافقی؟» آریستوگن گفت «من قهرمان نیستم. بعلاوه من باید بفکر زن وبچه های خود باشم.» در همین موقع سقراط ازمحل خود قیام کرد و بدنبال او آریستوگن هم بلند شد.

خیلی مشکل است که جریان بعدی را فهمید. بهر حال هنگامی که سقراط برعلیه این بیدادگری قیام کرد، عده ای از مستشاران نیز باتفاق ازجای برخاستند. چون آنها نیزمیدانستند که چه اتفاقی خواهد افتاد یعنی همان اتفاقی که برای دوستان سردارها درنخستین اعتراض به کالیگزنوس روی داد. معهذا مستشاران بر علیه احساسات مردم قیام کردند. سقراط متین وآرام درمیان آنها ایستاده بود. فشارجمعیت به منتهی درجه رسیده بود. بطوریکه یکی پس ازدیگری، این مردمان شریف، مجبورشدند اعتراض خودرا پس بگیرند. فقط سقراط تنها با همان وقارایستاده بود ومیگفت: «من سوگند خورده ام که حافظ قانون باشم وازتهدید وارعاب هرگزوحشت نمیکنم.» سقراط بخوبی میدانست چه میخواهد بگوید و با تمام این تفاصیل عصر آن روز زنده و سالم مانند یك آزاد مرد بخانهٔ خود نزد همسرش گزانتیپ بازگشت.

باوجود اعتراض، أخذ رأی بعمل آمد. ترامنس وکالیگزنوس کار

خودرا ازپیش بردند وشش تن سردارراا محکوم بمرك کردند. این اقدام شجاعانهٔ سقراط ومقاومتش دربرابراحساسات مردم و اعضای شورا در حالیکه هیچیك جرأت آنرا نداشتند قابل تحسین بود و بنظر مردم - بسیارعجیب مینمود. عدهٔ زیادی عقیده داشتند که سقراط نیزدر آنجلسه ازبین خواهدرفت وباید اعتراف کرد که اگرحادثهٔ شگفت انگیزی رخ نداده بود جان سالم ازآن معرکه بدر نمی برد. چون د رهمان هنگام یك حس ادب و احترامی بمردم دست داد که سقراط را از خطر حتمی رهانید.

گرچه بعدها آتنی ها بخود آمدند وکالیگزنوس را بمجازاتعمل خود رسانیدند، لیکن بشیمانی سودی نداشت. چون تقصیر خودشان بود. اما سقراط کاربزرگی انجام دادکه آتنی ها بعدها توانستند معنی و مفهوم آن را بفهمند وحتی بفرزندان خود ازآن واقعه داستانها گفتند. درحالیکه همانروزها کسی به عظمت اقدام سقراط واقف نبود.

داستان دوم که چگونه سقراط ازخطر دیگری جست آنقدر ها طولانی نیست. وقتی جنك بپایان رسید وشهر آتن که مدتها در محاصرهٔ نیروهای اسپارت قرار گرفته بود، تسلیم شد؛ باکمك فرماندهان اسپارت، ترامنس یك حکومت دیکتاتوری در آتن بوجود آورد. بیست ونه نفر دیگر نیزجزوسران حکومت وی بودند که بنام «حکومت سی نفری» در تاریخ معروف شده اند. این عده بجای انجمن شهر برمردم حکومت می- کردند ودر واقع دست نشاندهٔ حکومت اسپارت بودند و بشدت با حکومت دموکراسی یونان مخالفت مینمودند. وبعدها وقتی معلوم شد که نیروی پلیس آنها که بنام «شلاق زن» معروف شده بود نمیتوانند کاری

از پیش ببرد، از طرف سرداران اسپارتی یك پادگان نظامی بتعداد ششصد نفردراختیار حکومت سی نفری قرار گرفت که اوامر آنها رادر آتن اجرا کند. وپادگان مزبور در آکروپولیس اردو زد ودستورهای حکومت مستبد را اجرامیکرد. وجود این سربازان سبب شدکه هرچه زودترحکومت مزبور ازهم پاشیده شود. چون مردم ازپادگان مزبور نفرت عجیبی داشتند. دیگر اینکه خرج آنها بعهدهٔ حکومت سی نفری بود وچون حکومت مزبوربرای خرج‌خود نیزاحتیاج بپول داشت کاررا بجاهای خیلی‌بدکشانید. مردم را میآوردند وبزورازآنها پول‌میگرفتند وتمام مخالفان‌سیاسی خود را ازدم تیغ میگذرانیدند. مردم‌ثروتمندی که باسیاست کاری نداشتند نیزازآسیب آنها در امان نبودند.حتی گاهی برای خود شریك جرم هم میساختند وباشخاص شرافتمند مأموریت‌می‌دادند که درتوقیف وزجروشکنجهٔ مردم شرکت کنند تا دامنشان آلوده شود. وبالطبع این اشخاص مجبور میشدند جزو طرفداران حکومت سی نفری درآیند. مدت زیادی طول نکشید که حکومت آنها سرنگون شد وباردیگر دموکراسی برقرار گردید. اماصدهامردم بیگناه شربت شهادت نوشیدند وصدهاتن دیگر نیزمجبورشدند مرتکب قتل و جنایت بشوند.

دربحبوحهٔقدرت حکومت سی نفری یکروزسقراط راباچهارنفر دیگراحضارکردند تاآنها را مأمورتوقیف کسی بکنند. درآن زمان آن سی نفردرسالن انجمن شهرتشکیل جلسه میدادند ومحل نشیمن آنها نزدیك به سالن شورا بود وشورا نیزبوسیلهٔ دوستان آنها اداره میشد.در آن موقع شورا بصورت یك دادگاه برای محکوم ساختن مردم‌بیگناه

در آمده بود . بیشتر اوقات اعضای سی نفری حکومت نیز در شورا شرکت میجستند تامبادا کسی تبرئه شود. سقراط یکبار دیگر بوسیلهٔ همین سی‌نفر احضار شده بود و باو تکلیف شده بود که از تعلیم دست بردارد : اما سقراط خود را ملزم باجرای آن دستور ندیده بود. دفعهٔ دوم که احضار شد تصور کرد که دیگر برای صرف شام بخانه برنمیگردد. سقراط عده‌ای از آن سی نفر را میشناخت . ترامنس را هم خوب میشناخت . چون در موقع محاکمهٔ آن شش نفر سردار با او مخالفت کرده بود. سقراط «کریتیاس» عموزادهٔ مادر افلاطون را هم میشناخت . وی تصمیم داشت که دیکتاتوری ملایم را از دست ترامنس خارج کند و خود دیکتاتوری شدیدتری در آتن بوجود بیاورد . کریتیاس مدتها در حلقهٔ یاران سقراط بود و بروحیهٔ سقراط آشنائی داشت. امافقط روش بحث سقراط را می پسندید و باعقاید سقراط موافق نبود. سقراط از اینکه میدید افلاطون جزو آن جمع نیست خوشحال بود. فقط «کارمید» دائی افلاطون بعضویت حکومت سی نفری در آمده بود. لیکن افلاطون از ورود بجمع آنان امتناع کرده بود.

دستوری که بسقراط و آن چهار نفر دیگر داده شد مانند دستوری بود که بدیگر مردم بی پناه داده میشد . بآنها تکلیف کردند که برای دستگیری « لئون » بجزیرهٔ بسالامیس بروند و وی را باتهام خیانت بازداشت کنند و برای محاکمه درحضور شورای بدایت بآتن بیاورند . علت دیگری برای دستگیری او نبود . فقط یك دلیل مهم وجود داشت که لئون آدم ثروتمندی بود و مسلماً بهمین جرم محکومش هم میکردند. آن چهار نفر مأموریت خود را انجام دادند. لیکن سقراط ازین مأموریت هم سرپیچیده بخانه رفت .

همه بسقراط گفته بودند که نتیجهٔ این نافرمانی چه خواهد بودو درخانه‌هم هرساعت زن و بچه‌هایش انتظارداشتند که صدای پای سربازان اسپارتی پشت درخانه بگوش برسد . لیکن بدلایل چندی اسپارتی ها برای بازداشت سقراط نیامدند. مدتی نگذشت که ناگهان آتنی‌هاازعمل ترامنس درشگفت ماندند. چون وی بادر خطرانداختن زندگانی خود سعی کرد که جلوی کشت وکشتار بی جهت را بگیرد . دوست سقراط گزنفون که در آن موقع تاریخ زمان خود را مینوشت عقیده دارد که مسئلهٔ دفاع از «لئون» که از اهالی «سالامیس» بود سبب شد که ترامنس درنقشهٔ خودشکست بخورد ودرهمان موقع بدست کریتیاس کشته بشود وحکومت جابرانه تری بر آتن سایه بیفکند . اما این حکومت ثانوی ادامه داشت تااینکه دموکراتهای‌تبعید شده بازگشتند وپس ازیك‌جنك زمام شهر آتن را بدست گرفتند .

باین‌ترتیب باردیگراتفاقی رخ داد وسقراط ازآسیب دراماں ماند.

فصل یازدهم

سقراط بدادگاه میرود

نخستین سال نود و پنجمین المپیاد بود که میتوان آنرا برابر با سیصد و نود و نه سال قبل ازمیلاد مسیح دانست . سقراط هفتادمین سال تولد خود راهم گذرانده بود . وسالیان درازی ازدورهٔ طلائی پریکلس میگذشت . آتن دورهٔ وحشتناك جنك سی سالهٔ بااسپارتی‌هارا گذرانده بود. پس ازدودوره حکومت مستبد ، باردیگردموکراسی بر آتن سایه افکنده بود ومردم زندگانی آسوده‌ای را آغازکرده بودند.

درظاهرهیچ علامت و اثری ازجنك باقی نبودچون چهارسال پیش ازسنهٔ ۳۹۹ قبل‌ازمیلاد کشتی‌هابابار گندم بسواحل آتن‌پیاده‌شده‌بودند. بازارها ازکالاپروانبارها ازگندم و آذوقه مملو گردیده بود .

دیگر آثارقحطی درقیافهٔ ساکنان آتن پیدا نبود. چهارسال‌صلح و آرامش آثارجنك‌را ازکوچه‌وخیابان آتن پاك کرده‌بود. حتی‌بندرپیرائوس که محل جنگهای زن بتن شده بود تعمیر گشته . چون دراین بندربود که دموکراتهای تبعید شده شجاعانه جنگیدند ودشمنان خودراشکست دادند. ازسقوط آخرین پیاهگاه حکومت سی نفری نیزدوسال گذشته

بود و آزادی آتن تأمین شده بود. باردیگر اعضای پاکدامن هیئت منصفه بشغل خود باز گشتند وانجمن شهر باانتخاب دوباره تشکیل گردید. تمام هالی شهر سوگند خوردند که صلح و آرامش را درشهر حفظ کنند و گذشته را فراموش نمایند. بیست وهشت سال ازعمر افلاطون میگذشت ،خودرا برای شغل مناسبی آماده میکرد. چون مدتها در این اندیشه بود که می‌بایست زندگانی سیاسی را در پیش گیرد. وضع شهر ازصورت هرج ومرج وحالت استبدادی خارج شده بود ویك مرد پاکدامن بهتر ازپیش میتوانست بکار خود ادامه دهد.

اینها ظواهر امر بود. امادرباطن امرفراموش کردن خاطرات جنك کاردشواری بنظرمیرسید. هنوز آنطوریکه باید وشاید آرامش ودورهٔ صلح وصفا بازنگشته بود وهنوزمردم آتن نتوانسته بودند قدمی درراه اصلاحات بردارند وخود را بدورهٔ پریکلس برسانند. عدهٔ زیادی از خانواده ها ورشکست ویاازهم پاشیده شده بودند. برخی ثروت ازدست رفتهٔ خودرا میخواستند. بعضی هنوز ازانتقام مرك برادر یافرزند خود نگذشته بودند هنوزکینه وعداوت ریشه داشت. چون نصف شهر شریك جرم حکومت سی نفری شده بودند ونصف دیگرمورد ستم‌وظلم واجحاف آن دسته واقع شده، تبعید یاشکنجه شده بودند. اگراین دودسته نمیخواستند باهم زندگانی کنند دیگراثری ازشهر آتن باقی نمیماند. بهمین جهت یك حالت نگرانی درشهرحکمفرما بود. ازهمهٔ اینها مهمترچیزی که باعث نگرانی ووحشت اهالی شهرمیگردید این بودکه مبادا آرامش شهر بار دیگربهم بخورد. در آن موقع یك اکثریت محافظه کاروميهن پرست که بلافاصله بعد ازآن چهار سال انقلاب وهرج ومرج زمام امور را بدست گرفته

بودند بیش ازهمه برای حفظ صلح و آرامش میکوشیدند وسعی می -
کردند همیشه با اسپارتی ها مدارا کنند وضرری راکه بامپراطوری آتن
وارد میشد نادیده بگیرند و با کمال تحمل باسپارت خراج میدادند .
خزانه تهی‌شده بود وانجمن مجبوربود خسارت اسپارتی هاراکه اززمان
انقلاب‌از آتن طلبکار بودند بپردازند. برخی ازسران‌حکومت دموکرات
جدید تمام ثروت ودارائی‌خود را دراین راه خرج کردند. حتی آنیتوس
یکی از میهن پرستان که در موقع تبعید تمام مایملک خود را فروخته
بود حاضرنشد آن را پس بگیرد. بهمین سبب مورد تحسین اهالی آتن
قرار گرفت .

عدهٔ زیادی نیز ثروت خود را بخاطر حفظ صلح و آرامش آتن
فدا کردند . اولین کسی که سوگند خود را فراموش کرد واز گذشته‌یاد
کرد ، بوسیلهٔ شورای بدایت محکوم بمرگ شد ، وفورا بقتل رسید .
عدهٔ زیادی رأی شورای بدایت راقبول نداشتند ومیگفتند این رأی می
بایستی ازطرف دادگاه انجمن‌شهر صادر شود . بهمین علت دیگراجازه
ندادند که شورای بدایت در این مورد تصمیم بقتل کسی بگیرد .این
وضع نشان میداد که‌شدت طغیان احساسات چقدرشدید بوده‌است.

شعرای هزل گومانند دوستان سقراط ، همچنین آریستوفان ، منقد
مشهور دیگر ، بهتر ازپیش میتوانستند موضوعات روز را بباد استهزاء
بگیرند وسیاستمداران رامسخره کنند . اما بااینهمه انتقاد چندان‌رونقی
نداشت و آنرا یك عمل خلاف میهن‌پرستی تصور میکردند. آتن‌دیگر مشتاق
آن روزها نبود . سقراط بدون توجه باین مسائل بکار ها ادامه میداد .
او همیشه آرزو میکرد که شهر آرام باشد وقوانین اجرا گردد تا او

بتواند آسوده بکار تعلیم خود بپردازد. وی هرگز با بستن دهان و خفه کردن آزادی موافق نبود ومیگفت با این ترتیب نمی توان گفت که پیشرفتی در جبران خسارات گذشته بدست آمده است . سقراط بعد از سالیان دراز باین نتیجه رسیده بود که حقیقت خوبی در کنهٔ افکار مردم وجود دارد ووظیفهٔ معلم یافیلسوف این است که حقیقت مکنون را ازعمق بسطح بیاورد . همانطور که پدر سنگتراشش باو میگفت سنگتراش هر کسی است که مجسمهٔ شیررا در درون سنك حس کند و مجسمه را ازحالت قوه به فعل در بیاورد. حال اگر مردم بضربت چکش سقراط خو نگرفته بودند یانمیتوانستند آنرا تحمل کنند ، تقصیر سقراط نبود. وی میخواست آن مجسمه نیکو را در مغز مردمان زمان خود ازقوه بفعل بیاورد . سقراط میگفت حقیقت تنها راه است و برای نگاهداری صلح جز این راهی نیست و بنابراین کوشش خودرا در جستجوی حقیقت ادامه میداد .

بهرحال سقراط هیچ وقت خودرا محتاج نمیدید که نسبت بآینده فکر کند . یا اگر هم خطری در این مورد حس میکرد آن را ندیده میانگاشت .حتی کریتو نیز دراین مورد نسبت بآینده سوءظنی نداشت چون در طی سالیان پر آشوب دوران دیکتاتوری چند بار او وسقراط از خطر حتمی الوقوع نجات یافتند و اکنون که صلح و آرامش در شهر آتن برقرار شده بود دیگر برای کسانیکه ازقانون اطاعت میکردند ترس ووحشتی احساس نمیشد. اما یکروز ناگهان شایعه‌ای دهان بدهان گشت تابصورت خبری در آمد. خبری که شهر آتن را بجوش وخروش در آورد . خبراین بود که دادگاه سقراطرا برای محاکمه احضار کرده است . نه فقط موضوع شایعه نبود بلکه حقیقت داشت ، دادگاه سقراط

را متهم کرده بود که مانند سایر اهالی شهر خداپرست نیست وخدایان تازه را میپرستد. واخلاق جوانان را فاسد میکند. این موضوعها حقیقت نداشت ـ اما اگر کسی آنرا دست آویز قرارمیداد میتوانست از مجموع آن طرف خودرا دچار مخمصه نماید . متهم‌کنندهٔ سقراط جوانی بنـام «میلتوس» بود که شهرت ومعروفیتی نداشت وکسی اورا نمیشناخت . اما سال پیش یکنفررا بجرم خدا نشناسی محکوم بمرك کرده وازاین‌حیث شهرتی بهم زده‌بود. بعلاوه دونفر دیگرهم که نسبتاً نفوذ زیادی داشتند باو کمك میکردند. یکی از آنها «لیکون» خطیب ودیگری «آنیتوس» میهن پرست وسیاست مدارمعروف آتنی بود که‌وجود اودرصف‌مخالفان سقراط ازامکان برائت او میکاست. پس ازیکماه که دادگاه تشکیل شد پانصد ویکنفراعضای هیئت منصفه برای مردم آتن ناشناس‌بودند. محاکمه دریکروزخاتمه مییافت. واکثریت آراء حتی بایك رای اضافه کافی بودکه سقراط را محکوم بمرك یا تبعیدکند. بسته باین بود که میلتوس برای متهم‌چه جرمی درنظرمیگرفت ـ مرك یا تبعید .

سقراط مجبوربود دریکروز ازخود دفاع کند . حتی‌کمتر. چون یك ساعت آبی درمحکمه قرارداشت وهنگامیکه آخرین قطرهٔ آن ـ میچکید متهم مجبوربودکه دفاع خودرا خاتمه بدهد. بهر حال سقراط میبایست نظرموافق دویست وپنجاه ویکنفرازهمشهریهای خودرا برای برائت خود جلب‌کند .

درآتن همیشه داستان محاکمات نقل مجالس‌شهرمیشد. هرکس نظرخودرا راجع بدادگاه برای دوستش شرح میداد . یکی میگفت «گوش‌کن با وجود اینکه امروز سقراط ببازار نیامد اما برهرکوی و

برزن صحبت اوست.»

درکنارتخته های دکان ماهی فروشی یکی بدیگری میگفت«من سالهاست که درانتظارچنین روزی بودم. معنی ندارد یکنفر با تعالیم خود اخلاق جوانان را فاسد کند. ما باید زندگی آلسیبیاد را بخاطر بیاوریم که چگونه بی اینکه منتظر کوایناس وملوانان بشود نیروی دریائی را رها کرد ورفت. سقراط مرد خطرناکی است. واگردرکشور اسپارت بود دوهفته بیشتر نمیتوانست بزندگانی خود ادامه بدهد». دریك دکان قصابی صحبت چنین بود :

« من آنجا نبودم. اما بطوریکه میگویند همه اینقضایا زیرسر پسر آنیتوس است که شغل دباغی خودرا رهاکرده وزیر فرمان پدرش زده. سقراط دراین باره باآنیتوس صحبت کرده است وباو گفته است که طفل درانتخاب شغل خود آزاداست. بهرحال آنیتوس پسرخودراازدست داده است وپسرش ازآن وقت که شغل خودرارهاکرده شبهابمیگساری میگذراند. با وجود اینکه آنیتوس سیاستمدارخوبی است اما منشکر میکنم که فرزنداونیستم ! وبهرصورت آنیتوس تمام تقصیرها را بگردن سقراط میاندازد.»

هنگامیکه گذرانسان بکنارمیزصرافان بازارمیافتاد چنین می - شنید «شما تصور میکنیدکه علت اختلاف آنیتوس و سقراط بواسطهٔ اختلافی بودکه آنها پیش ازاین برسر آلسیبیاد پیداکردند؟ من اینطور شنیده ام ...» یك روغن فروش میگفت «هفتاد سال از سن او میگذرد. میگویند یك زن وسه بچه دارد. بهتراست اورابکارخود بگذارند. بعلاوه من یك روزبا اوصحبت کرده ام اومرد پر و پا قرصی است و هیچ وقت

مهملات سوفسطائیان را نمیگفت. بلکه‌چیزهای‌ساده میگفت که فهم آن برای همه آسان بود بهرحال من خیال دارم دکان را تعطیل کنم و برای تماشای محاکمه او بروم».

هنگامیکه کریتو با یکی ازدوستان خود دررواق «زئوس» قدم ـ میزد دوستش باو گفت « کریتوما چه باید بکنیم ؟ وقتی خواستم لباس سوگواری برای گزانتیپ واطفال اوتهیه کنیم تا درحضور اعضای هیئت منصفه برای اوطلب بخشش کنند دیدی سقراط چه عکس العملی نشان داد؟ مثل اینکه اهمیتی باین‌محاکمه نمیدهد. راجع‌به‌لایحهٔ دفاعی‌خود چه خواهد کرد؟ شاید ازاینکه لایحهٔ دفاعیه ای را که لیزیاس برایش تهیه کرده بود رد کرد حق با او بود. مثل اینکه خیال ندارد برای‌خودش لایحه ای بنویسد. مثل اینکه کاری باین کارها ندارد ومحاکمه راخیلی یکدستی گرفته است. شرط می بندم که‌امروزبعدازظهر بورزشگاه‌بیاید. شاید فردا وپس فردا حتی تا روزمحاکمه هم بورزشگاه برود . عاقبت خودرا برای خاطراین جوانها بکشتن میدهد. درحالیکه انگشت او به تمام اینها میارزد. حتی بخود ما... راستی کریتوما باید چه بکنیم؟» .

درمنزل آنیتوس نیزمذاکره دراطراف محاکمه سقراط دورمیزد، آنیتوس میگفت «لیکون ما باید دراین محاکمه جدی باشیم و اشتباه نکنیم. ما نباید کاری کنیم که سروصدای زیادی دراطراف آن ایجادشود واین مرد «امامزاده» بشود: توزیاد بحرفهای میلتوس توجه نکن. اگر سقراط با او بسئوال وجواب بپردازد کاراورا یکسره خواهد کرد و در مدت کوتاهی آبرویش را خواهد ریخت» لیکون گفت : « آنیتوس من مطمئن هستم که سئوال وجواب اوغیرعادی خواهد بود» آنیتوس گفت:

«ممکن است. سقراط طریقه‌ای مخصوص بخود دارد. تو نمیدانی که او چه‌مرد یك دنده‌ای است. وهمین یك دندگی اوموجب خواهد شد که اگر نقش‌خودمانرا خوب‌بازی کنیم مابتوانیم همه‌را برعلیه اوبرانگیزیم. باید اینطورروانمود کنیم که دردموکراسی ما حق با اکثریت است واگر اکثریت را طوری هدایت کنیم که تشخیص بدهند تعلیمات او بخطا بوده آنوقت همه چیزبروفق مراد خواهد بود. درضمن نباید بگذاریم که‌در ضمن محاکمه اسمی از آلسیبیاد یا کریتیاس برده شودوبعلاوه ازوقایعی هم که‌منجر بسقوط حکومت سی نفری شد نباید ذکری بمیان آورد. چون بنفع سقراط تمام خواهد شد. گذشته از اینکه خلاف قانون هم هست.» لیکون گفت: «چطوراسمی از آلسیبیاد وکریتیاس نیاوریم در ـ حالیکه اتکاء ما بنام آنهاست؟» آنیتوس گفت: «من معذرت میخواهم اما باید دراین‌امراصرارداشته باشیم. ولی تومیتوانی بهرطریق که‌بخواهی اشاره ای بآن موضوع بکنی. درضمن فراموش نکن که قانون مزبور ـ بنفع ما است وبوسیلهٔ این قانون میتوانیم آرامش شهررا حفظ کنیم. حال اگرمردی میخواهد شهر ما را ویران کند ـ دلیل ندارد که ماهم با او درخرابی شهر کمك کنیم. بگذاراودرغرورخود غوطه ور باشد. بعلاوه مگرندیدی که مردم هنوز دربازارراجع بآلسیبیاد صحبت میکنند؟ آیا بهترنیست که مردم آلسیبیاد را فراموش کنند؟».

باین ترتیب تمام مردم‌آتن ازخوب و بد راجع بسقراط حرف میزدند. امیدواربودند، می ترسیدند، تعجب میکردند، برای نجات سقراط نقشه میکشیدند، بعضی از آنها خوش طینت بودند وبرخی بد ـ طینت لیکن مردم فهمیده درمیان آنها خیلی کم بود وسقراط وقتی از

محکمهٔ بدایت خارج میشد مثل معمول بطرف ورزشگاه میرفت‌ووقتی یکی ازاومیپرسید که چه وقت لایحهٔ دفاعی خودرا برای محاکمه تهیه میکندپاسخ میداد که «من درتمام دورهٔ حیات‌خود آنرا تهیه کرده‌ام.» و دیگر کسی نمی توانست باوحرفی بزند.

صبح روزمحاکمه مانندصبحهای دیگرفرارسید. کریتوبافرزندش کریتوبولوس وافلاطون وعدهٔ زیادی ازدوستان سقراط اول وقت‌درخانهٔ استاد جمع شدندکه باتفاق اوبمحکمه بروند. تعجب آنها بیشترازاین بودکه سقراط مانند همیشه خوش وبشاش بنظرمیآمد. گزانتیپ که آن شب کم خوابیده بود گفت سقراط دیشب براحتی خوابیده است. سپس مدتی‌صحبت کردند وسقراط باآنها شوخی‌میکرد. درحالیکه دوستانش خیلی ناراحت بودند. کریتودیدکه سقراط هنگام خروج از خانه مدتی ساکت‌شد. مثل اینکه میخواست چیزی راکه درست نمیشنود بشنود. ولی‌تبسم شیرینی که‌همیشه برای دوستانش دوست داشتنی بود ودرصبح آنروز برای‌آنها دردناك بنظر میرسید برلبش ظاهرشد. سپس باتفاق یاران بطرف محکمه براه افتاد. هیئت منصفه‌که از پانصد ویك نفر از اهالی شهر آتن تشکیل‌میشد همه درمحکمه جمع شده بودندویك‌یك بطرف گیشهٔ مخصوص میرفتندکه قرعه هارا دریافت بدارند وهرکدام سعی میکردندکه بهترین جارا اشغال کنندکه نزدیك متهم باشد. رئیس محکمه «آرگون شاه» درمحل‌خود نشسته بود. تماشاچیان‌درحالیکه ازدحام کرده‌بودند تمام جاهای‌خالی رااشغال نموده بابیصبری‌وکنجکاوی تمام منتظر محاکمه بودند.

محاکمه آغاز گردید. نخست دعای مخصوص خوانده شد. بعد

ارگون شاه رسمیت جلسه را اعلام داشت. در اینموقع منشیان متهم را بجلو خواندند. کریتو گفت: «سقراط اگر برای خاطر دوستان هم شده هر چه درقوه داری بکوش.» چون کریتو ازاین می‌ترسید که سقراط ازدفاع خودداری کند. از قضا همانطورهم شد. نخست شاکیان شروع بصحبت کردند. امایك کلمه راست نگفتند. سقراط ساکت و آرام درجای متهمین نشسته بود تانوبت باو برسد. واعتنائی بآنچه گفته میشد نمیکرد. مثل اینکه آنها ازمردیگری حرف میزدند. متهم کنندگان دربارهٔ مردی حرف میزدند که عاشق یاغیگری است. مردی که اصول عقایدی نداردو عقایدیگران راهم برهم میزند. آیا آنها مـی فهمیدند که چه میگویند ؟و بحرفهای خود ایمان داشتند؟ ترس ووحشتی درپس کلام آنان نهفته بود. وهمین سقراط را متوجه موضوع مهمی میکرد. موضوعی که سقراط تا آن وقت نمیدانست و نتوانسته بود بفهمد این بود که چرا اورا بمحاکمه دعوت کرده‌اند. سقراط درهمان لحظه مقصود همهٔ آنهارا بخوبی درك کرد. چون همهٔ آنها وحشت داشتند. اما اینکه ازچه می‌ترسیدند تازه آنوقت برای سقراط روشن شد وفهمید که آنها ازخوبی میترسند. آنها رویهمرفته مردم بدی نبودند. اما زندگانی سقراط وعملی که میکرد آنها را بوحشت میانداخت. حقیقتی که سقراط میگفت آنهـارا بخوف وهراس وادار میکرد. آنها معنی و مفهوم کوچکی برای خوبی قائل بودند وازخوبی مطلق که سقراط درپی آن بود هراس داشتند. خوبی ازنظر آنها منحصر بامنیت، راحتی وتنعم معمولی درزندگانی بود ومیترسیدند که اینهمه را ازدست بدهند. چه مردم بدبختی بودند! سقراط دلش بحال آنها میسوخت. آیانمیتوانستند

ببینند که خوبی مطلق سرچشمهٔ تمام خوبیهای جزئی است ؟ ومیان خوبی های جزئی وخوبی مطلق بایددومی راانتخاب کرد ؟

سقراط پیش خود گفت «پس اگر باید انتخابی بعمل بیاید بهتراست همین امروزباشد . خداوند چنین مقدر کرده است که من امروزمشغول کاربشوم . بگذار من راه صواب را در همین دادگاه بآنها نشان بدهم . دعوا میان سقراط و آنیتوس نیست . اینها که هستند ؟ دعوا میان اصول و ایمان از یکطرف و ترس ومحافظه کاری جاهلانه از طرف دیگراست . بگذار آنها راه خودرا انتخاب کنند . برای اینکارهیچوقت بهتراز امروز نیست . بگذار آنها وتمام پانصدنفر اعضای دادگاه باتفاق میلتوس و آنیتوس ولیکون امروزراه خودرا انتخاب کنند . حال که مشیت الهی براین قرار گرفته است، نخست من راه حق وحقانیت را انتخاب میکنم.» سقراط این فکرهارا کرد سپس برخاست تاصحبت کند .

اندیشه های سقراطرا مااز حرفهائی که در آن محاکمه وبعداز آن زد درك میکنیم. زیرا متن این حرفهارا دردست داریم. چون افلاطون در دادگاه حاضر بوده. افلاطون بجلوخم شده بود ومیخواست هر کلامیرا راکه ازدهن استاد بیرون میآید آویزهٔ گوش کند . اودلیلی برای اینکار داشت . چون آنچه در آنروز حس کرد واز سقراط شنید زندگانی اورا تغییرداد. پیش از آنروزاومیخواست سیاستمدار بشود. امااز آن روزببعد راه حکمت وفلسفه را درپیش گرفت .

افلاطون هرچه ازاستاد بخاطرمیاورد یاازدیگران شنیده بود با دقت خاصی برروی کاغذ «پاپیروس» برشتهٔ تحریردر آورد . تاآیندگان

آن را بخوانند و آگاه بشوند و این سخنان بنام «دفاع سقراط» معروف است چون درلغت یونانی «آپولوژی» بمعنای خطابهٔ دفاعیه است و اگر آنچه افلاطون نوشته است همان باشد که سقراط درداد گاه گفته بزرگترین و عالیترین دفاعی است که درتاریخ بشریت در دادگاه های جهان ایراد شده است .

فصل دوازدهم

خطابهٔ دفاعیه

ـ مردم آتن ! ...» سقراط این چنین بدفاع از خود شروع کرد . وهمین باعث اولین جنب و جوش محکمه شد . که چــرا مثل معمول نگفت «آقایان قضات !» آیا یادش رفته بود که در محضر محکمه سخن میگوید ؟

« مردم آتن . . . من نمیدانم درموقــع صحبت مخالفان من چــه احساسی بشما دست داد . اما کلامشان چنان نافذ بود که من خودم دربارهٔ خودم بشبهه افتادم .»

البته سقراط در اینجا شوخی میکرد . دوستان سقراط هیچوقت وی را باین حد آرام وخونسرد ندیده بودند .

سقراط با خونسردی و آرامش نگاهی بسکوی روبروکه آنیتوس ومیلتوس ولیکون بر آن نشسته بودند انداخت و گفت «اما آنچه باید بشما بگویم این است که مخالفان من هر چه گفتند عاری ازحقیقت بود .»

آرگون شاه رئیس محکمه بصندلی تکیه داده بود . منشیان واعضای علی البدل در جایگاه خود نشسته بودند. مأمور مخصوصی ساعت آبی

را بکارانداخت. همه چیز برجای خود قرار داشت. دادگاه پر از جمعیت بود. تمام مردم کار خود را رها کرده، برای شنیدن دفاع سقراط جمع شده بودند و نمیدانستند که وقتی سقراط حقیقت را فاش کند همه چیز را دگرگونه خواهد ساخت. اما تا اینجا دردفاع او کلامی غیرعادی نبود. بلکه حرفهای معمولی خود را میزد. اما ازطرف دیگر سخنان او با وجود اینکه قبلا آماده نشده بود به بهترین وضع و با زیبائی خاصی ادا میشد واین خدا بود که بر زبان او نظم واقعی وزیبائی کلام را جاری میساخت. سخنانش آنقـدر ساده بود که نه تنها مردان دانشمند بلکه بچه ها هم می فهمیدند:

« تعجب نکنید ازاینکه من سخن خود را مثل همیشه ادامیکنم وحرفم همان است که همیشه برسر کوی وبازار از زبانم جاری میشود. اگر من چنین از خود دفاع میکنم عادت من است. همانطور که اکثر شما چه در خانه و چه برسر کوی صرافان آن را از من شنیده اید. توجهی به طرز صحبت من نداشته باشید، که ساخته وپرداخته صحبت میکنم یا اصطلاحات مخصوص محاکم را بکارنمیبرم فقط بیك موضوع توجه کنید. ببینید آنچه میگویم راست است یا نه و آیا حق با من هست یا نه. چون یك قاضی خوب آنست که خطا را ازصواب تمیز دهد. خوبی یک سخنگو در آنست که راست بگوید» گفتنی زیاد بود ووقت کم. ابتدا برای روشن کردن اصل موضوع پرداخت. به تعصب های گذشته و شوخی های قدیمی که اریستوفان در نمایشنامه اش درباره او کرده بود وشایعات بی اساسی که ازهمه برای او خطرناکتر بود اشاره کرد. هنوز درهمان محکمه مردمی بودند که سقراط را دانشمند خدانشناسی مثل آنکسا ـ

گوراس می‌دانستند. حتی میلتوس که سقراط را ازهمه بهتر میشناخت ،دش نمیآمدکه برپا خیزد واوراخدا نشناس خطاب کند وداستانهای کهنه راجع بماه وخورشید را تکرار کند. بعضی ازمردم سقراط را یك معلم سوفسطائی میدانستندکه بشاگردان خود دروغ را راست نمایش میدهد وتظاهر میکند واین سؤال زبان حال محکمه بود که « سقراط! اگرتو نه آنگونه دانشمند ونه سوفسطائی هستی پس درین جا چه میکنی وچرا بمحاکمه کشانده شده‌ای؟»

باین طریق سقراط مجبورشد داستان را ازسرشروع کند وسخن را به پیشگوئی معبد دلفی کشاند وازپیغام «کرفون» و رسالتی که از طرف خدایان باوداده شده بود. از بحثی که با متخصصان در علوم و فنون میکرد، از هنرسؤال وجواب خاصی که بکار میبرد و مردانی را که بدانش خود میبالیدند بهمین روش مذعن بحماقت خودشان میساخت، ازهمه اینها سخن گفت. گفت که حقیقت تلخ است.وهمین کشف حقیقت است که مدعیان اورا بجنب و جوش انداخته است. ریشهٔ داستانهای تعصب آمیز معاندان قدیم و ادعانامهٔ این محکمه ترس از کشف همین حقیقت است. میلتوس شخصاً آدم احمقی بود وسقراطاورا با همان روش سؤال و جواب بدام انداخت. در نتیجه نه تنها حماقت میلتوس بر ملا شد بلکه مشت دیگرهمفکران وطرفداران اوهم بازشد.سقراطبآرامی گفت: «آنچه عاقبت مرا تباه خواهدکرد ـ اگرتباهئی درکار باشد ـ نه میلتوس است ونه آنیتوس. بلکه سبب هلاك من بغض وکینهٔ ابنای زمان است که بسا مردمان خوب را فدای هوای نفس مغرضان کرده‌اند وبسیاری دیگررا نیزفدا خواهندکرد. اگر محکومیت بیگناهان بهمین

جا پایان میبافت جای اسفی نبود. اما خطر دراینجاست که من آخرین ـ مظلوم جنایت ظالمان نخواهم بود.»

درمیان قضات ولوله ای افتاد. ویکی از آنها که خیلی عصبانی شده بود بهمکار مجاور خود گفت: «به‌بین این مرغ زندانی چگونه گوشه و کنایه میزند. اگرما هرپانصد نفرهم‌رأی‌بمحکومیت او بدهیم و اورا مانند یك نفرجانی محکوم بمرك کنیم باز هم ادعا میکند که مرد خوبی است! به‌بین چه هیولائی‌زمام‌تعلیم نسل جوان مارادردست گرفته! من میدانم چگونه باورأی‌بدهم.» اما معلوم نشدسقراط این حرفها راشنید یا نه؟

سقراط صدای خودرا بلندتر کرد. چون همهمهٔ حضارنمیگذاشت صدای اودرست بگوش‌جمع برسد و گفت: «شاید کسی بگوید ای‌سقراط خجل نیستی ازاینکه چنان دردنیا زندگی‌کردی و جان خود را چنین بخطرمرك انداختی؟ هرکس این سؤال را ازمن‌بکند جواب‌شرافتمندانه ای باوخواهم داد وباوخواهم گفت دوست من اشتباه میکنی واشتباه تو دراین است که اندیشهٔ مرك وزندگانی درنظرتواهمیت دارد. ارزش یك مرد بکاری است که انجام میدهد. شما خیال میکنید که آشیل قهرمان شهر«تروآ» ازخطرمرك هراسید؟ بحقیقت حق قسم که‌نهراسید! ای‌مردم آتن! وقتی‌مردی راه وروش‌خودراانتخاب کرد یا وقتی دیگران مسؤلیتی را برعهدهٔ او گذاشتند. باید درآن ثابت بماند وبهرخطری که پیش میآید بی اعتنا باشد ونه ازمرك بیاندیشد ونه ازشرمساری. مردم آتن! وقتی سرباز بودم آنچه راکه فرماندهان مافوقم، افسرانی‌که شما آنها را برمن برگزیده بودید، فرمان میدادند، اطاعت‌میکردم وهیچوقت‌محل

خدمت خودرا ترك نگفتم. درجنگهای «پوتی دئا» «آمفی پولیس» و «دلیوم» باکمال ثبات قدم ایستادگی کردم وبکرات جان خودرا بخطر انداختم واکنون هم بامرخدا راه راست وصواب را اختیارکرده ام واز عواقب آنهم نمی هراسم. اینك خداوند بمن دستورداده است که برسنگر خرد باشم، خداوند مرا مأمورکرده است که عمر خویش را درتحصیل فلسفه بسر برم ونفس خود ودیگران را درمعرض اختیاروامتحان در آورم. اگرترس جان یا خطردیگری مرا بترك این مقام وادارد آیا از من قبیح نخواهدبود؟ آری! اگرچنین میکردم مقصرمیشدم ودرآن زمان استحقاق داشتم که بجرم بی اعتقادی نسبت بخدایان بمحکمه جلب و محاکمه شوم.»

حتی دوستانش چنین حالتی را قبلا درسقراط ندیده بودند. یکی ازآنها میگفت «راست میگوید. وما هنوز نفهمیده بودیم که اوعمری را را صرف تهیهٔ مطلب برای این محاکمه میکرده. راستی چه عظمتی درفکر اوهست که ما تاکنون نمیدانستیم!» واقعا دفاع با شکوهی بود. حتی آنیتوس هم عظمت آنرا حس میکرد و ناراحت بود. دفاع اوبرای مغز-های کوچك ناراحت کننده بود. هرقدر کلام سقراط ادامه مییافت دوستانش بهتراحساس میکردند که جنب وجوش مخالفان بیشتر میشود. چنانکه خودشان هم پیش ازاینکه ازنزدیك با سقراط آشنا شوند همین جنب و جوش را نسبت باودرخود احساس میکردند، زیرا برای هیچکس آسان نبود که بوسیلهٔ سؤال طرف، کلماتی را برزبان بیاورد که مطابق میل و ارادهٔ سؤال کننده است. درنتیجه بزبان خود بهمان هدف وغایتی برسد که سؤال کننده درنظرداشته است. سقراط عین همین روش را درمحاکمه

بکارمی برد. منتها نه با تأنی وملایمتی که پیش از آن درمورددوستان و شاگردان خود بکارمیبرد . چون در آن دوران فرصت داشت وهر وقت که آنها تند میرفتند پاپای آنها میرفت و آنجا که نمیتوانستند اورادنبال کنند بایشان میدان میداد. اما حالا درین محکمه چنین فرصتی نبود. این جا برای سقراط آخرین فرصتی بود که میتوانست بااهالی آتن حرف بزند ومجبور بود که باصراحت وتندی سخنانی راکه سالیان دراز درقلب نهفته داشت بر زبان بیاورد.وامیدوار باشد که لااقل بعضی از آنهامعنای کلام اورا بفهمند وحق را ازباطل تمیز بدهند. بنابرین نه فقط کلام خوش آیندی بخاطر اعضای دادگاه نگفت بلکه با سرسختی عجیبی راه و رسم رابآنها آموخت. درحالیکه اعضای دادگاد نمیخواستند چنان سخنانی را اززبان یکنفر توقیف شده که درحیطهٔقدرتشان بود بشنوند . سقراط علت اینکه خانوادهٔ خودرا برای التماس واستغاثه بدادگاه نیاورده بود شرح داد. سقراط دوپسرویك همسرویك طفل شیرخوارداشت که میتوانستندبنا برسم آن روزدردادگاه حاضرشوند وبا شیون والتماس ازقضات خواهش کنند که مردشان را ببخشند. وبا این کار حس شفقت و ترحم دادگاه را برانگیزند. اما سقراط اجازه نداد که آنها چنین کاری را انجام دهند . و علتش را هم شرح داد. سقراط بآنها گفت :«شما سوگند خورده اید که تحت تأثیراحساسات خود واقع نشوید وعدالت را طبق قانون اجرا کنید. شما نباید سوگند خودرا بشکنید. وما نباید این عمل را بصورت عادتی درآوریم که با تحریك احساسات قضات کار محاکمه دچار اشکال شود .»

سپس سقراط دراطراف بی اصولی زندگی سیاسی آتن صحبت

کرد وموضوع را بمحاکمهٔ شش‌تن سردار رسانید. این موضوع همان بود که اکثر اهالی ازشنیدنش مشمئز میشدند وافزود که من شرافتمندانه چه دردورهٔ آزادی وچه دردورهٔ استبداد برعلیه باطل قیام کردم. کمتر یک مرد شرافتمند پیدا میشود که خدمتی برای عموم انجام بدهد وازدست شما جان سالم بدرببرد.»

باین طریق سقراط این مأموریت را برعهده گرفته بود که بمردم شهرخود کمک کند وخودش عقیده داشت که «این بزرگترین برکتی است که خدایان بآتن داده‌بودند.» سقراط ضمناً خاطرنشان کرد که اگر در آن مهلکهٔ محاکمهٔ شش تن سرداربا‌ومیگفتند که سکوت کند ودر ازا جان سالم بدربرد اوهرگزچنین کاری را نمیکرد.

سقراط این جملات را که در حقیقت جوابی به سؤال قضات بود با حرارت عجیبی بیان کرد: «مردم آتن! من دوست شما هستم و شمارا دوست میدارم. اما اطاعت خدارا واجب تر ازاطاعت‌شما میدانم. تاآن وقت که نفس درتن من باقی است، تا آن وقت که جان بتن‌دارم، دم ازحکمت وفلسفه خواهم زد وشمارا موعظه خواهم کرد. بهریک از شما برسم راه صواب را نشان خواهم داد وشما را بدرستکاری تشویق خواهم کرد. اگر کسی‌را ببینم که‌ادعاکند که‌درتربیت‌نفس‌خود کوشاست بقول او اکتفا نکرده با او بسؤال وجواب خواهم برداخت. اگر بیابم که با وجود آن‌ادعا فضیلتی ندارد، سرزنش خواهم کرد. واگر بفهمم که ظواهربی ارزش جهان را برنفایس حق و حقایق رجحان میدهد او را ملامت خواهم کرد وخجل خواهم ساخت. مردم آتن! چه مرا مرخص کنید، چه نکنید هرگزروش خودرا تغییرنخواهم‌داد. اگرچه بارها -

بمعرض هلاك درآیم.»

بعضی تصورمیکردند که اوعمدا میخواهد محکوم شود . برخی ازمردم که صحبت اورا شنیده بودند میگفتند پیرمرد اززندگانی خود خسته شده است. لیکن درصحبت های سقراط هیچ نشانه‌ای ازخستگی نبود. اوبا رونش شرافتمندانه و خستگی نا پذیر خود بدفاع از خویش برخاسته بود وحتی عشق بزندگی نیزمثل‌همیشه درکلامش‌میدرخشید. سقراط سپس بآنها گفت:«آنیتوس نمیتواند زیانی بمن برساند، زیرا اشخاص کوچکترعاجزند از اینکه آسیبی باشخاص بزرگتر برسانند. ممکن است آنها مرا محکوم بقتل یا تبعید یا صدمات دیگری بنمایند. که درنظرخودشان مصائب‌عظیمی است. اما من عقیده دارم که بالا ترین شقاوتها اکنون‌بدست آنها انجام میگیرد که ازتوسعهٔ علم وفضیلت جلوگیری میکنند. من هرگزازخوددفاع نمیکنم. بلکه‌سعی‌دردفاع ازشما دارم.»سقراط‌دراینجا داستانی‌را گفت که بعدهااغلب‌مردم آن رابرزبان داشتند. خود سقراط آنرا شوخی نامید اما عین حقیقت بود:

«خداوند برای بیدارکردن اسب تنبل و نجیبی که بخواب رفته خرمگسی فرستاد تاآن اسب نجیب وتنبل راکه آتن نام دارد نیش‌بزند وبیدارکند: شکی نیست که آتنی ها ازین خرمگس خشمگین خواهند شد ومثل آدم خواب‌آلودی‌که تازه ازشدت نیش او بیدار شده است با یك ضربت آن خرمگس را هلاك خواهدکرد و دوباره برای ابد بخواب خواهند رفت. اما مصلحت شما دراین استکه مرازنده بگذارید.چون گمان نمیکنم برای شما آسان باشدکه شخص‌دیگری مثل من‌پیداکنید واگربمیرم بآسانی مرا نخواهید یافت.» سقراط این حرفها را بمزاح

میگفت. نه فقط موضوع اسب وخرمگس را بلکه تمام‌حالات راشوخی میکرد . بهرحال با حقایق خود وضع دادگاه را دگرگون ساخت:

اگر آلسیبیاد در آن زمان حیات داشت بهتر ازدیگران شوخی سقراط را میفهمید وبطور قطع در بارهٔ این محاکمه چنین نظرمیداد : «سقراط باحقایق‌خوددادگاه را مسخره کرد . وقضات‌را درفشار گذاشت تااول دربارهٔ خودشان قضاوت کنند . زندانی دادگاه ـ درآنروزفرماندهٔ دادگاه بود . چون اوبیش ازهمه برنیکی واقف‌بود . وهیچ وقت ازراه صواب منحرف نمیشد وهیچ نمیترسید . ممکن بود اورا هلاك کنند همانطورکه اغلب خودم میخواستم اوبمیرد . ولی آنها نمیتوانند آزاری باو برسانند . اگرآسیبی باو میرسانند . روح آنها را معذب میداشت همانطورکه من‌تاآخر عمرازدست اوعذاب کشیدم .»

بالاخره سقراط گفت:«من امرخودرا بشما وخداوند واگذارمی کنم تاهرقسم که مصلحت من وشما اقتضا دارد حکم کنید . » ودراینجا دفاع شگفت سقراط بپایان رسید وبرجای خود نشست . صدای همهمه درفضای دادگاه طنین انداخت ومنشیان اعلام رأی کردند . کوزه ها در محل خود قرار گرفت وپانصد ویکنفر ازاعضای هیئت منصفه رأی خود را دادند. سپس کوزه‌ها را برروی میز مخصوصی که برای شمارش آراء بود گذاشتند. مجرم یابی گناه ؟ درعرض‌چنددقیقه معلوم میشد .ودیگر استیناف نداشت. فقط نوع‌مجازات استیناف‌پذیروقابل‌تغییربود.اگربرای اوتقاضای اعدام شده‌بود ـ دادگاه درصورت تقاضای متهم میتوانست آن را تبدیل بتبعید کند . شاید هم آنیتوس همین انتظار را داشت . منشی دادگاه اعلام داشت که اگرسی نفردیگربنفع سقراط رأی داده‌بودند ـ

وضع بصورت دیگری درمیآمد . منشیان رأی محکمه رانوشتند .سپس یکی از آنهاباعصای خودبسقراط اشاره کرد و گفت سقراط مجرم شناخته شده است .

دوستان سقراط خودرا برای چنین لحظه‌ای آماده کرده بودند . معهذا برای آنهاخیلی گران میآمد . حتی دربین جمعیت نیزموج احساسات برله سقراط بحرکت در آمده بود. مرد کوتاه قدی ازبازارروغن فروشان بگریه افتاده بود. سقراط مجبور بود ازجا بلندشود و بازصحبت کند. اما این بار مطابق قانون محکمه می بایستی صحبت او دراطراف تعیین مجازات باشد .

سقراط ازرأی دادگاه متعجب نشد . جزاینکه امیدنداشت عدهٔ موافقان وی باین زیادی باشند . دوباره شروع بسخن کرد و گفت: «منکه تقصیر نکرده‌ام چگونه مجازاتی برای خود درنظربگیرم ؟ درحالیکه همیشه بانی خیر وصلاح شهربوده‌ام . چرا درعوض جایزه‌ای که بایدبمن بدهید وزندگانی مراتا پایان عمر مانند قهرمانان المپیك تأمین کنید مرا مجازات میکنید؟» سقراط اینحرف را خیلی جدی اداکرد و گفت : «شما این احسان را درحق قهرمانان المپیك که درچند مسابقه میبرند میکنید، اما درحق پیرمرد بینوائی که مساعدت شمارالازم دارد تابشما کمك کند دریغ میدارید .» این سخنان مرك اورا مسلم میساخت که دوستانش بخوبی ازآن آگاه بودند . سقراط بقیافهٔ دوستانش تماشا می کرد . فریاد اعتراض هیئت منصفه بلند شده بود . بطوریکه او مجبور شددیگر شوخی نکند . سقراط میدانست که اگر بخواهدکه تبعیدش کنند محکمه می پذیرد . چون باتعداد آرائی که آورده بود حتی نجات

اوهم آسان بنظر میرسید .

سقراط بازشروع بسخن کرد و گفت: «اگر من نتوانم درشهر خودم آتن، حق را بگویم پس کجا بگویم ؟ من هیچ گاه نمیتوانم آرام بگیرم . برای اینکه خداوند مرا مأمور کرده است که حرف بزنم و مردم را راهنمائی کنم . میدانم که شما این حرف را باور ندارید . اگر بگویم بهترین نعمت ها برای انسان اینستکه همه روزه از تقوی وفضایل گفتگو کند ، دربارهٔ خود و دیگران تحقیق نماید ، خود ودیگران را همیشه آزمایش کند ، راست گفته‌ام. چون زندگانی خالی از تحقیق و آزمایش قابل زیستن نیست. مردم آتن ؛ شاید این راهم باور نکنید ، لیکن حقیقت همین است.»

سپس در بایان کلام خود ناگهان مطلبی را گفت کـه در نظر اول پیشنهادی برای تخفیف مجازات مینمود . گفت: «شاید بتوانم باندازهٔ یك مینا (معادل یکصد درهم) جریمه بدهم. اما همهٔ دارو ندار من همین است.» وهمه ازشنیدن این مطلب بخنده در آمدند . سقراط گفت: « بیش از این ندارم . اما اینقدر رامیتوانم بدهم چون آسیبی بزندگیم نمیزند .»

در این موقع دوستانش اصرار کردند که آن را تا سی برابر هـم اضافه کند. درهمین موقع کریتو وافلاطون وکریتوبولوس و آپولودروس برسرپا ایستادند وفریاد کشیدند که «محکمه هرچه تعیین کند مااز کیسهٔ خود می‌پردازیم »سقراط خنده‌ای کرد وهدیهٔ آنها را پذیرفت وبداد گاه گفت:« دوستان من این جریمه راخواهند پرداخت . من بآنهـا اعتماد دارم .»

برای کسانیکه بروحیه‌او آشنائی داشتند تعجب آور نبود که سقراط بازهم در بقیهٔ وقت خود ازحق سخن براندودرپایان ازدوستان خویش

نیز یاد کنند.

دیگر مطلب مهمی اظهار نشد. همه درانتظار رأی دادگاه بودند همه میدانستند که رأی چه خواهد بود ومحکومیت سقراط چه. سقراط محکوم بمرك شد ومی‌بایستی بی‌درنك اورا ببرند. امـا فرصت غیر منتظره‌ای دست‌داد وسقراط توانست چند کلامی دیگر بر گفته‌های خود بیفزاید.

روی باعضای دادگاه کردو گفت: «شما خیال می‌کنید بواسطهٔ نداشتن فصاحت و بلاغت در کلام محکوم شده‌ام و آنچه باید گفت و کرد نگفتم و نکردم. ازاینجهت قاصر نبودم. برای فرار ازخطر مرك وسائل بسیاری هست وخیلی زود میتوان ازخطر مرك گریخت. اما آنچه مشکل است فرار از ننك است. مرك در مورد من خیلی تأخیر کرده است واکنون که بسراغم آمده، بسراغ پیرمردی آمده که درین دنیا بسی دیرمانده. اما شر وفساد چابك‌تر ازاین‌ها است وچه زود بسراغ شما آمده است! من بمحکومیت خویش تن درمی‌دهم وشما هم باید بمحکومیت خویش تن دربدهید.»

پس از آن سقراط باقی روز را بدلداری از دوستانش پرداخت و بآنها گفت: «مدتها بود که من منتظر پیك خدایان بودم تاجان خود را نثار ایشان کنم. اما آنروز موعود فرانرسید. شاید مخصوصاً لازم بوده‌است که آخر عمری مرا بمحاکمه بکشند و وادارم کنند آنچه لازم وخوب است بگویم وبرای آخرین‌بار پیام‌حق را بگوش‌مردم برسانم واین‌همان پایانی بود که درانتظارش بودم. یامرك خواب راحتی است یا آنکه در آن سراهم فرصتی برای ادامهٔ کارخویش خواهم داشت ودرهردوصورت

چه جای تأسف است ؟» وبآنها تأکید کرد که این حرف آخری او را همیشه درنظر داشته باشند :« برای مرد نیك هیچوقت بدی پیش نمی آید .چه درحیات وچه درممات . وکوشش‌های او در راه حق هیچوقت فراموش نخواهد شد . خدایان نیز همیشه اورا بیادخواهند داشت .»

بااینهمه دوستان وشاگردان اومیدانستند که چند لحظهٔ دیگر زندانبانان برای بردن وی خواهند آمد .

فصل سیزدهم

کریتو پایان امر را نقل میکند

من کریتودوست سقراط هستم وباقی داستان رامیگویم .

ما آتنی‌ها هر بهاریك کشتی راباتفاق هیئتی بجزیرهٔ «دلوس» می فرستیم ، این جزیرهٔ کوچك محل تولد « آپولو» بود . این رسم را به یاد بود نجات جوانان خود اجرامیکنیم . « تزهٔوس» قهرمان ما، بکمك خدایان در این فصل «مینوتور» کرتی را، که سر گاومیس داشت وهرساله قربانی‌های زیادی ازجوانان مامیگرفت ، کشته بود . درهربهارما این کشتی را برای تطهیر شهر آتن به « دلوس» میفرستیم . گاهی این مسافرت کوتاه بعلت وزش باد مخالف بطول میانجامیدو مادام که این کشتی بمقصد نمیرسید هیچیك اززندانیان مجازات نمیشدند . بهمین سبب دوست ما سقراط توانست مدت بیشتری باما بسر برد . درحالیکه مطابق معمول محکومان یك روزپس از محاکمه جام شوکران را می نوسیدند . پس ازحرکت کشتی راغرق گل ولاله میکردند . کشتی یك روز قبل ازمحاکمهٔ سقراط حرکت کرده بود. لیکن بعلت وزیدن بادمخالف قریب یکماه طول کشید تا بازگشت باین واسطه سقراط مدت یکماه در زندان باقی ماند . من

نمیدانم این تأخیر کشتی درروحیهٔ سقراط چه تأثیری کرد. ماهر روز با اوبودیم وهیچ تغییر آشکاری دراو نمیدیدیم. همین قدرمیدانم که زنجیر های گران پای اورا ناراحت کرده بودند. دیگر اینکه سقراط عادت نکرده بود دورازروشنائی آسمان بسر برد. زندانبان نیزازسقراط خوشش آمده بود. چون طرزمعاشرت سقراط چنان بود که همه راشیفته وفریفتهٔخود میساخت. منهم بازندانبان دوست شده بودم. چون تصورمیکردم که او یك روزبکارخواهد آمد. از آنچه قابل استنباط بودسقراط کوچکترین اندیشه‌ای دربارهٔ مرك نداشت. چون مثل همیشه بفکرزندگی بود. من درتمام مدت حیات هیچگاه کسی را مانندسقراط سرشار ازحیات ندیده بودم، اما اکنون سقراط دربرابر مسئلهٔتازه‌ای قرار گرفته بود. وهمان طور که سجیهٔا واقتضا میکرد دربرابر این مسئلهٔتازه هم وضع بخصوصی بخود گرفته بود. باین معنی که وقتی اشیاء بیجان نیز در دست سقراط جان می گرفت حتی مرك نیز ازصورت مرك درمیآمد. ماباواتکاء داشتیم ودرین ماه آخردامنش راازدست نمیدادیم. واو بخاطرما آنقدراززندگی سرشار بودکه نمیتوانستیم بفکر مرك او بیفتیم. مشکل است که این مطلب را آنطور که خودماحس میکردیم برایتان توضیح بدهم. اودرموقع محاکمه ماراازدوستان خودشمرد. در آن موقع من راضی بودم که سقراط چنانکه میل خودش بود بمحکومیت برازنده ای که میخواست برسد. سقراط مرد بزرگی بود ومن میدیدم که اونباید خودرا بخاطردوستانش کوچك کند وعفوواغماض را آنطور که ما پیشنهاد کردیم ازمحکمه بخواهد. اما بعد مردم حرفهائی زدندوماکم کم بصرافت افتادیم که راستی قضیهٔ مرك وزندگی او در میان است وفکر میکردیم که حماقت کرده‌ایم که

دنبال آن پیشنهادرا نگرفته‌ایم . شاید سقراط هم‌حماقت کرده بود ،لااقل بچشم مردم دنیا اینطورمیآمد . درهمین‌ایام «سیمیاس» یکی ازدوستان ما باکیسه های پرازپول ازشهر «تبس» آمد. دوست او«سبس» که‌همراه وی آمده بودمیگفت اگر«سیمیاس» میخواست میتوانست بیش‌ازاینهم پول جمع‌کند. چون عدهٔ زیادی مشتاق کمك بسقراط بودند .

نقشهٔ مااین بود که بوسیلهٔ رشوه‌ای که بزندانبان ومأمور محافظ وی میدادیم اورا اززندان فرار بدهیم وبه «تسالی» نزد دوستان خود برسانیم . همچنین تصمیم داستیم درصورتیکه خودارمایل باشداطفالش را در آتن نگاهداری‌کنیم زیرا من فکرنمیکردم که او حاضر باشد اطفالش‌تاپایان عمرازتابعیت آتن خارج شوند . بااین همه من کاملا نسبت بنقشه‌ای که‌مطرح شده‌بودامیدوار نبودم‌چون گرچه‌موضوع دادن رشوه بزندانبان حل سده بود و عوضی لباس پوشاندن بسقراط وفرار دادنش هم‌کار آسانی بنظر میرسد و بعلاوه من مرد قابل اطمینانی را هم که قاطر برای حمل سقراط داشت در نظر گرفته بودم . اما مسئلهٔ عمده راضی‌کردن‌خودسقراط بود. ازآن زمان که «سبس» و«سیمیاس»درقنداق بودند من دوست صمیمی سقراط بودم . سقراطرا خوب میشناختم.سقراط نه ازمرك میترسید ونه ازمردن شرم داشت واین مرك خود راهم‌چون شهادت مورد لزومی میپنداشت . اوهیچوقت فرار نمیکرد .مگراینکه باوثابت میکردیم که مصلحت او درفرار است . دوستان ما مرا برای صحبت با او انتخاب‌کردند . درحالیکه حق این بودکه سیمیاس با او صحبت‌کند . چون هریك از آنها بهتر از من حرف میزدند . بهرحال آنها مرا انتخاب‌کردند ومن هم‌فکری دراین زمینه نکرده بودم . شب

قبل چندنفرازمسافران کشتی مقدس از راه خشکی وارد آتن شدند و خبر آوردند که بعلت عدم مساعدت هوا کشتی دردماغهٔ «سونیوم» لنك کرده است وشاید تافردا برسد.دراینصورت پس‌فردا سقراط باید بمیرد. زندانبان همانطور که گفتم با من دوست شده بود . اجـازه داد قبل از طلوع آفتاب بزندان او داخل بشوم . مطابق معمول میدانست کـه من برای چه بزندان آمده‌ام وبمحض آنکه واردشدم او اطاق را ترك گفت. هنوز آفتاب طلوع نکرده بود وسقراط خواب بود . من درکنار سقراط بزمین‌نشستم واورا تماشا میکردم . خیلی آرام درازکشیده‌بود. تااینکه خودش از خواب بیدارشد . و ازدیدن من تعجب کرد . از من پرسید : «برای چه صبح باین زودی آمده ای ؟ ... چکار داری ... الان چه وقت است ؟ چطورزندانبان بتو اجازهٔ دخول داد ؟ چرا بمحض ورود مرا از خواب بیدارنکردی ؟» من دراولین فرصت خبر ورود کشتی را باودادم . باخونسردی آن را تحمل کرد و تعجب من بیشتر از این بود که شروع بسؤالات دیگری کرد . ازجمله گفت : «قبل از اینکه بیدار شوم خواب عجیبی دیدم . زنی آراسته درحالیکه لباس سفیدی برتن داشت افکاری را که آشیل درهنگام فرار از «تروا» بمغزش خطور کرده بود برایم گفت. درعالم‌خواب دیدم که‌زن‌بآشیل میگوید :ـتوسه روزدیگر بخانه‌میرسی- وازاینجا میتوان استنباط کرد که‌من‌فرداهم‌زنده هستم اما پس‌فردا خواهم مرد .» سقراط آمدن کشتی را اینطورتفسیر میکرد که دراین موقع من بعجله نقشهٔ خودرا برای اوفاش کردم وبا تمام نظریات خودرا برای او شرح دادم. اول گفتم که وجود تو در زندان باعتبار و آبروی دوستانت لطمه میزند . مارا مردم ترسو و بی‌همتی قلمداد میکنند که حاضر نیستیم

برای خاطر دوست خود خرج کنیم واورا نجات بدهیم و گفتم اگر ازاین میترسی که فرارتو برای ما خطرناك باشد دراین باره غصه ای بخود راه مده . ما با جان و دل بخاطرتو خود را بخطر میاندازیم . سپس دربارهٔ سیمیاس وپولیکه آورده بود وهمچنین دربارهٔ کمکی که دیگر دوستان ما میخواستند باو بکنند توضیحاتی دادم . وباو گفتم که اگر بعدها خطری متوجه ما بشود ، بوسیلهٔ رشوه آنرا رفع خواهیم کرد . بعلاوه دوستان ما در «تسالی» میتوانند مقدم ترا گرامی بدارند و ترا درپناه خودشان قرار بدهند .

عاقبت کار بمباحثه کشید واین همان مطلبی بود که من در انتظارش بودم. باو گفتم حق تو نیست که بدون سبب بمرك رضایت بدهی. وبگذاری که حرف خطاکاران درست دربیاید . اطفال خود را بی سر پرست مکن. سپس باو گفتم که همه در اطراف این محاکمه صحبت میکنند .ممکن نیست باردیگر این محکمه برپا شود اگرهم بشود عمل سابق را نخواهد کرد . باو گفتم فرصت نیست هرچه زود ترتصمیم بگیر نگذار که آبروی دوستانت برود ومردم آنها را ترسو وضعیف بخوانند وبگویند که در بارهٔ دوست خود مضایقه کردند. موقع تصمیم قطعی نزدیك شده است و همین امشب باید دست بکارشویم . سقراط باوجود اینکه دید من خیلی تحریك شده ام بمن نخندید وبااینکه درهم حرف میزدم حرف مرا قطع نکرد . وقتی حرف های من تمام شد گفت: «این فداکاری تو بسیار گرانبها است . منتها اگر درراه صواب بکارمیرفت.» وپیشنهاد کرد که بهتر است باتفاق موضوع را حلاجی کنیم وصحت وسقم آن را بفهمیم . اگر بگویم که من ازاین جواب مات ومتحیر شدم باور کنید . چون در این فرصت

کوتاهی که‌ما برای گرفتن‌تصمیم داشتیم هرعمل اشتباهی برای‌ما خطرناك بنظر میرسید . فهمیدم‌که اوبالاخره منظور خود را بمن تحمیل خواهد کرد .

سقراط اول ازعلت تصمیم‌ما صحبت کرد . اصولی را که دربارهٔ آن بارها توافق کرده‌بودیم متذکرشد. نخست دربارهٔاینکه طبق عقیده وافکار عمومی‌نمیتوان حق را ازباطل تشخیص‌داد. گفت :«اگریك نفرورزشکار بخواهد دستورهای همهٔ مردم را اجرا کند دیریازود بدن نیرومند خود را ازدست خواهد داد . درصورتیکه اگر بدستورمعلم ورزش‌خود توجه کند هیچ‌گاه بلیه‌ای برای اوپیش نخواهدآمد . »

بعد موضوع دوم را موردبحث قرارداد که موضوع مرك وزندگی بود و گفت: «فقط زنده ماندن کافی‌نیست بلکه زندگی‌سرافتمدانه کردن مهم است .» ومنهم مجبوربودم با اوتوافق کنم .

سپس بموضوع سوم پرداخت و گفت : «درمقابل بدی نباید بدی کرد .» واما من مدتها فکرمیکردم که این عقیده سخیف است و وقتی این موضوع راطرح‌کرد نیزبهمین عقیده بودم . ایکن حق بااوبود.چون اوبمن ثابت‌کرد که‌پسندیده‌نیست مردی که‌بتقوی وپرهیز کاری‌روزگاری راگذرانده خودرا بننك آلوده سازد . با این حرف او موافقت کردم . سقراط مرا باکلمات آنقدرتحت فشار قرارداد تامطمئن شد که‌عقیدهٔ اورا صد در صد قبول کرده‌ام .

سپس گفت : «مردمی که صاحب این اصل وعقیده هستند بسیار معدودند وکسانی که صاحب این عقیده نیستند زیادترند واین دو دسته هیچ‌گاه دراین‌اصل که ـ درمقابل‌بدی باید بدکرد ـ باهم‌موافقت‌نخواهند

کرد . » در اینجا نیز با سقراط موافقت کردم .

بعد سقراط بحث را کنار گذاشت . و ازقوانین شهر آتن سخن گفت . وازمن پرسید که: «قانون پس ازفرار من چه خواهد گفت ؟ خواهد گفت ما اورا درین شهر پرورش دادیم وازمان تولد تاهنگام پیری باو خوراك دادیم . واز اوتوجه کردیم واوهنگامیکه بسن رشد رسید و صاحب عقل شد بمیل خودش این قوانین را پذیرفت . هیچ وقت درصدد فراربرنیامد وبشهرهائی که قوانین آن از آتن بهتربود نرفت. پس چگونه اکنون درخراب کردن آن قوانین کوشیده است؟ پس خوبیها واطاعت از قوانین که اوراجع بآنها صحبت میکرد چه شد ؟ آیا دیگرسقراط روی این را دارد که ازانسانیت وراه صواب سخن بگوید ؟»

صدای او در گوش من طنین می انداخت که میگفت: «کریتو! دوست عزیز من ... این صدا ـ صدای قلب من است که در گوشم طنین میاندازد صدای این کلمات ازصدای موسیقی برای من دلپذیرتراست وهرنغمهٔ مخالفی را ازمغزم میراند . اگرتوبخواهی مرا ازراهی که در پیش دارم منحرف کنی یا برخلاف آن حرف بزنی راه بیهوده‌ای را پیموده ای . اما اگرواقعاً احساس میکنی که درآن صوابی هست، حرف خودرا بزن.» بسقراط گفتم : «حرف دیگری ندارم بزنم . آنچه تومیگوئی عین حقیقت است . »اماچقدرمشکل بود که این مطالب‌را با دیگر دوستان درمیان بگذارم .

همانطور که اطلاع داشتیم کشتی واردشد. فردای آنروزاول وقت بزندان رفتم. نخست مأمورمخصوص‌مارا بداخل زندان راه نداد و گفت افسران دراطاق سقراط هستند وزنجیرهارا ازپای او بازمیکنند ودستورهای لازم

را باومیدهند. وقتی آنها ازنزد سقراط خارج شدند ما داخل شدیم.

سقراط در رختخواب خود درازکشیده بود وزنجیرهارا ازپای او بازکرده بودند. گزانتیپ باطفل شیرخوارش درکنارسقراط نشسته‌بود. چون باو اجازه داده بودند که آن شب را درزندان باشد.

بمحض اینکه ما وارد شدیم گزانتیپ شروع بگریستن کرد. چون بخاطر آورد که آخرین روززندگی‌سقراط است. سقراط ازمن خواهش کرد که گزانتیپ را با یکی ازکسان خود بخانه بفرستم.

باین ترتیب همگی با هم بودیم. سقراط دررختخواب نشسته‌بود ومحل کند و زنجیرراکه پای اورا بیحس کرده بود مالش میداد. و از همگی احوالپرسی میکرد. سعی میکرد شعربگوید. میگفت من‌اغلب خواب میدیدم که‌یکنفر بمن الهام میکند که موسیقی‌بسازم. شاید مقصود او از «موسیقی» فلسفه و پرورش نفس بوده است. چون سقراط معتقد بودکه فضیلت وتربیت نفس عالیترین‌موسیقی های جهان است. معهذا سقراط سرودی درمدح «آپولو» ساخته بود وچند داستان‌کوتاه هم از «ازوپ» بشعر درآورده بود تا طبع خودرا بیازماید.

دراین موقع صحبت باینجاکشید که مرگ چیست وپس ازمرگ چه خواهد شد؟ ماکمی‌خجالت میکشیدیم که دراطراف مرگ صحبت‌کنیم درحالیکه‌بی‌میل‌نبودیم دراطراف مرگ صحبت‌بشود. چون اودانشمند ـ ترین همهٔ ما بود وبهتــر ازما میتوانست آنرا توجیه‌کند و ما آخــرین فرصت را برای سؤال از اوداشتیم. لیکن اوخجالتی دراین‌کارنداشت. سقراط میگفت‌که برای او یا هرکس دیگر مرگ پایان زندگی نیست. اما میدانست‌که چون درموقعیت مخصوصی قرارداد ممکن است دربارهٔ

حقیقت مرگ تعصب آمیز حرف بزند . وبنابرین ممکن است آنچه را که دل نمیخواهد پذیرفته باشد! وخوشحال بود که درین باره بحث کنیم تا موضوع روشن شود . یادم میآید که درضمن صحبت وقتی ما خواستیم اورا ازادامهٔ بحث دربارهٔ مرگ باز بداریم اعتراض کرد و گفت : «بفکر حقیقت باشید. اگر راست میگویم قبول کنید. اگر راست نیست باتمام قوا برعلیه آن اقدام کنید. چون من هیچوقت نخواسته‌ام شمارا فریب بدهم و مانند زنبوری نیش خودرا بتن شما باقی بگذارم و بروم.» من دیگر نمیتوانم بیش ازاین ازصحبت های او برای شما تعریف کنم . افلاطون میتواند برای شما بیشتر توضیح بدهد . گرچه افلاطون آنروز در زندان نبود و سخت بیمار وبستری شده بود . لیکن اوهرچه بعدها ازما شنید بخاطر خود سپرد و آن را آویزهٔ گوش خویش ساخت . این همان آرزوئی بود که سقراط برای همهٔ مردم ودوستان خود داشت. اومیخواست ما صاحب علم وفضیلت شویم وبرشد عقلانی خود ادامه بدهیم . سخنان وی تأثیر عجیبی دروجود من نهاد. لیکن چیزی که بیشترمورد نظرمن بود وجود دوستم بود نه بحث وجدال بود. اوهمیشه بهترین بحث کنندگان جهان بود. اما این عقیدهٔ اوخوب یادم است که میگفت : «مرگ پایان زندگی من نیست.» وحالا که خوب فکرمیکنم حرف اورا باورمیکنم .

خوب بخاطردارم که چگونه راجع به «قو» صحبت میکرد . میگفت: «قوها قبل ازمرگ آوازمیخوانند ولی اینطور که مردم فکر میکنند آوازقوها ازاندوه نیست زیرا این مرغ ها خادم آپولو هستند.» همچنان که اوخودش نیزخادم آپولو بود . خادمان آپولو مانند اودارای حس

پیش پیش‌بینی هستند وازآینده خبرمیدهند . سقراط بکلام خود ادامه داد و گفت: «این‌مرغان وقتی‌خودرا بآن جهان‌نزدیك می‌بینند ومیدانند که بچه دنیای زیبائی میروند» ازشدت شادی آوازمیخوانند .«یك‌موضوع دیگر که هرگزنمیتوانم آنرا فراموش‌کنم حکایتی بودکه ازمرك میکرد ومیگفت عدالت وبی آلایشی مطلقی درآنطرف حیات بشری وجوددارد که درجزئیات آن وارد نشد . فقط اظهارداشت که باید این خطـررا با آغوش بازاستقبال‌کرد وشجاع بود وروح را منزه وبا تقـوا ساخت . و آنرا بزیورپاکی وشجاعت وجوانمردی وراستی وپرهیزکاری آراست . سپس ازاوسؤال‌کردم که برای اوچه میتوانم بکنم ؟ گفت:«هیچ‌جزاینکه بتربیت نفس خود مشغول‌باشی وبزندگی خود ادامه دهی .»

وقتی ازاوپرسیدم چگونه ترابخاك بسپاریم ؟ فراموش نمیکنم که چه جواب عجیبی بمن داد و گفت : « اگرازدست شما فرارنکردم هـر طورکه مایل هستید مرا دفن‌کنید . » سپس تبسم شیرینی بمن‌کرد و رو بدیگران نمود و گفت :« من هنوز نتوانسته ام بکـریتوثابت‌کنم کـه سقراط زنده هستم ودراینجا نشسته ام ودارم صحبت میکنم . او خیـال میکند من‌جسد مرده ای هستم ومیخواهد همین الساعه مرا خاك‌کند. من مدتهاست اینجانشسته ام ودارم با شما صحبت میکنم وشما وخودم را دلداری میدهم ومیگویم هنگامیکه من‌زهررا نوشیدم دیگرنزدشما نیستم وبجای بهتری خواهم رفت که ساکنان آنجا ازاولیاء هستند . بـا وجود این من هنوزنتوانسته ام بـا سخنان خودکـریتورا متقاعدکنم . بهمین جهت میخواهم که شمادربرابر کریتوازمن ضمانت‌کنید . همانطور

که کریتو در دادگاه ضامن من شد . او عهد کرده است که من در آتن باشم شما نیز عهد کنید که من بهنگام مردن در آتن نخواهم ماند و بجای بهتری خواهم رفت. آنوقت کریتو درموقع سوزاندن یا دفن کردن من زیاد غصه نخواهد خورد .که من در آن حال مشقات زیادی تحمل خواهم کرد یانه. ودرمراسم بخاك سپردن من متأثر نخواهد شد یانخواهد گفت « این تشییع جنازهٔ سقراط است »کریتوی عزیزم کلام ناصواب نه فقط با خودش هم آهنگی ندارد ، بلکه موجب فساد وتباهی روح میشود . بخندید . خوشحالی کنید. بگوئید این جسد سقراط است که داریم دفن میکنیم . هرطوردلتان میخواهد آنرا بخاك بسپارید و بزندگی معمولی خودتان باز گردید . هرچه‌دلتان‌میخواهد انجام بدهید . هرطورا ندیشه داشتید فکر کنید . » پس از آن سقراط دوستان خود را مدت کوتاهی ترك کرد . اما من نزد او باقی ماندم . سقراط بعد از آنکه حمام کرد بار دیگر با اطفال خود و گزانتیپ وزنان اقوام خود که برای دیدن او آمده بودند صحبت کرد . هنگامیکه ما بآن اطاق دیگر زندان رفتیم تقریباً نزدیك غروب بودودوستان سقراط در آن اطاق‌انتظاروی‌را میکشیدند.

سقراط مدت کوتاهی در آنجا نشست اما زیاد صحبت نکرد . تا اینکه زندانبان آمد و گفت وقت فرارسیده است وازدادن این خبر شوم عذرخواهی کرد . درحالیکه اشك ازچشمانش میریخت سقراط‌را مخاطب قرارداد و گفت :«نجیب‌ترین وجوانمرد ترین مردیکه تا حال زندان آمده توبوده ای .» وسقراط با مهربانی بااوحرف زد .

من بسقراط گفتم آفتاب هنوز کاملاغروب نکرده است وهنوز

فرصت داری که‌جام زهررا ننوشی. چون من خیلی‌میترسیدم. ولی اوهیچ ترس ووحشتی‌نداشت.بمن گفت :«بگوجام زهررا بیاورند. «چند لحظه نگذشت که زندانبان باجام وارد شد.

سقراط بزندانبان گفت : «نظرتوچیست ؟ اجازه میدهی قطره‌ای‌از جام‌را بخاطرخداوند بخاك بیافشانم؟» زندانبان گفت:ـ نه. سقراط گفت: «میفهمم . توو‌ظیفهٔ خودرا انجام میدهی. اما من این‌کاررا میکنم‌زیرا بهرحال من میبایستی بخاطرسفرمبارك ازاین جهان بجهان دیگـر برای خداوند دعاکنم . این دعـای من است و میبایستی چنین باشد.» سپس جام را برداشت ونوشید.

من‌نتوانستم این‌منظره را تحمل کنم. برخاستم و بسمت دیگراطاق رفتم. ودرآنجا گریستم. «فیدو» پسر کوچك سقراط نیزهمراه من آمد . لیکن آپولودروس چنان بلند گریه میکرد که همه را بشیون واداشت واگرسقراط مداخله نمیکرد زندان بمجلس عزائی تبدیل میشد.

سقراط گفت : « شماکار عجیبی میکنید . علت اینکه من زنانرا بخارج زندان فرستادم برای این بود که آنها این اشتباه را نکنند. مرد آنست که درسکوت جان بسپارد. آرام باشید واستقامت داشته باشید.» همه خجالت‌کشیدیم . لیکن اشك از چشمانمان سرازیر بود . سقراط مطابق دستوری که ازطرف‌زندان باوداده بودند میبایستی قدم بزند.پس ازآن روی تختخواب درازکشید . پس ازچند لحظه روی خود را پس کرد . درحالیکه میبایست روی خود را بپوشاند .

این آخرین جمله‌ای بود که سقراط گفت : «کریتومن‌یك خروس

برای‌خدای بزرك وشفادهنده نذر کرده‌ام . ممکن است تو آنرا ازطرف من قربانی کنی ؟ فراموش نکن . »

روزبعد من‌خروس‌را قربانی کردم. خدای‌بزرك وشفادهنده‌دانست که منظورسقراط چه بوده است . ماجسد سقراط را بخاك سپردیم‌ومن فکر میکردم که درست است که سقراط دیگر نزد ما نیست . اما هرجا هست جای خوبی است .

پایان

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین
تهران ، قاهره ، لاهور، نیویورك

چاپ اول این کتاب دریکهزار و پانصد نسخه بسرمایهٔ
«کانون معرفت» تهران ، لاله زار تلفن ۳۲۴۳۷
انتشار یافت

آبانماه یکهزار و سیصد و سی و سه خورشیدی

چاپخانه اختر شمال

از آثار بهترین نویسندگان مشهور و معروف آمریکائی
که بوسیله کانون معرفت انتشار یافته

چگونه تشویش و نگرانی را از خود دور کنیم شاهکار «دیل کارنگی»
مه حسام الدین امامی بها با جلد معمولی ۵۰ و با جلد زرکوب ۷۰ ریال

مرد پیر و دریا شاهکار «ارنست همینگوی - نویسنده بزرگ و معاصر امریکائی
ندهٔ جایزه نوبل» ترجمه م. خ یحیوی بها ۲۰ ریال

پسر آفتاب از شاهکارهای «جك لندن» ترجمه فرامرز برزگر: پسر آفتاب بیست
ین کتاب از سلسله انتشارات صد کتاب از صد نویسندهٔ بزرگ دنیا است بهاء ٤٥ ریال

رمز موفقیت در زندگی از بهترین آثار «دیل کارنگی» ترجمه مسعود برزین
بها ٤٠ ریال

گرگ دریا از بهترین داستانهای ماجرائی «جک لندن» است این کتاب
ط آقای جواد پیمان بوجه مطلوبی بفارسی ترجمه شده بها ۸۰ ریال

عنبر شاهکار کاتلین وینسور ترجمه مجید مسعودی این کتاب هم نهمین کتاب
لسله انتشار صد کتاب از صد نویسنده بزرگ دنیامیباشد بها ۷۰ ریال

. **چگونه میتوان دوست یافت و در مردم نفوذ کرد** : شاهکار اجتماعی
، کارنگی ترجمه سیروس عظیمی بها با جلد زرکوب ٦۰ ریال و با جلد معمولی ۵۰ ریال

موشها و آدمها بهترین اثر جون اشتینبك ترجمه پرویز داریوش این کتاب هم هشتمین
ب از سلسله انتشارات صد کتاب از صد نویسنده بزرگ دنیا است بها ٤۰ ریال

. **جاده تنبا کو** شاهکار «ارسکین کالدول» ترجمه رضا سید حسینی این کتاب هم
ت و سومین کتاب از سلسله انتشارات صد کتاب از صد نویسنده بزرگ دنیا است
بها ٤۰ ریال